هو الله تعالی شانه العزیز

هذا

# کتاب اخلاق محسنی

از قرار جلدی پنجهزار

بفروش میرسد

۱۳۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلّت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین متمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین بطغرای غرّای وانک لعلی خلق عظیم موقّع ومزیّن گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی وسرّی از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منوّر گردد وازان سرّ عزیز منشأ حسن صفات میسّر شود واز مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلّم تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تخلّقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق باین تخلّق امریست لازم وارتقا بدین درجهٔ علیا فرضیست متحتّم واول چیزیکه در قیامت





سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه ودر حدیث آمده که بدرستیکه مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو دریابد درجهٔ کسانی را که قائم اللیل وصائم النهار مدام باشند وحکما گفته اند که تهذیب اخلاق امریست روشن که جز باتباع آن منهاج بمنزل شرف سروری نتوان رسید وجز بسلوک آن طریق رحشهٔ وجود از پایهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید مثنوی

هرکه در او سیرت نیکو بود آدمی آزاد میان او بود
خوی نکو مایهٔ نیکویی است نیکی مردم نه نکورویی است

واخلاق ستوده داد همانا پسندیده از همه افراد آدمیان زیباد سخن میستاید خصوص ازجهانگیرانیکه بحکم ورنگ تخلّق باشاه وتخیار زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار ایشان بازداده اند وبمفتاح عنایت بیغایت توتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دایرهٔ امن وامان ممهد قواعد السلطنة الباهره مشید معاقد الخلافة الزاهره منوچهری

ابو الغازی شاه صاحبقران که داد دست دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه که خورشید ملکست و ظل اله
معزی الوری مالک الخافقین شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد نوال عاطفته ورافته بین الانام الی قیام الساعة وساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی‌اند از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه مرضیه بقسمی اجزل وسهمی اکمل اشمل بهره یافته‌اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی یافته فرد هریکی در مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالمگیر علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نورافزای سپهر ابهت و شهریاری برازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسار ملک و ملت مثنوی

شاه قوی طالع فیروز جنگ گلبن فیروزهٔ فیروز رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان تیغ زن تارک لشکرکشان

خلاصهٔ اعاظم سلاطین زبدهٔ اماجد الملوک والخواقین قطعه

شاه ابو المحسن



شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر ابلق احکام رام رایض ایام اوست
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم لاجرم امر در منشور شرف بر نام اوست

خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار سلطنته فلکه و آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او با سماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاقش در اطراف آفاق شایع گشته ع بهر طرفی که نهی گوش مدحش شنوی

از جمله صورتیکه موجب سرافرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است که بوقتیکه موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهه وقوع بعضی وقایع و حالات قائم بود و وصول بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد مینمود بمجرد اشارتیکه از حضرت ظل اللهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با آنکه از خواص خدم و حشم و دهشتی عازم سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد اباء و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نموده طاعت والد بزرگوار رفیع المنقبه را که بحکم ان اشکر لی ولوالدیک

مقرون آن فرمان برداری حضرت باری بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت
تمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان بکمال نور جمال آن یوسف مصر
عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه
بگوش گردون رسیدن گرفت    فیاض ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش بشهر آوازه    شد باغ مراد از آن بشارت خرم
شد کشت امید از آن رسیدن تازه    چون شاهزاده بدین صفت از سایر
اقران سمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم
پادشاهانه خاقانی محظی و محظوظ مژدهٔ امن و امان بمسامع عالمیان رسیده
و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده

شکر خدا که شام امید زمانه را    صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز    از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرفرازی گشودند
و خواص و عوام باداء ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر
حقیر حسین الکاشفی المشهور به حسین واعظ نیز احرام طواف
حریم بارگاه سپهر اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا

نواصل



نواصل مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از
صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق
مشاهده نموده خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی دو کلمه از اخلاق ستوده
و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد
سلاطین و ابنای خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته
اقدام نمود و التوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود
عرضه میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشانرا از اجتماع و
ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلفند هر مزاجی را اقتضائی
و هر طبع را مقتضائیست پس در میان ایشان قانونی باید که از آن قانون
با یکدیگر معاش کنند بطریقیکه بر هیچکس حیفی نرود و آن قانون شریعت که
تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر گویند و چون بنا بر
قانونی و قاعده نهند کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت
نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس
درجه پادشاهی مرتبه نبوتست چه نبی واضع شریعت و پادشاه حامی و حافظ
آن بود از اینجا گفته اند الملک و الدین توامان و در این معنی واقع شد نظم

نزد خرد

بزرگ خردشاهی و پیغمبر چون دو نگینند یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده‌اند    کاینده و زیک اصل و نسب زاده‌اند

و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمان ملوک و سلاطین امر فرمود و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه باید متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که تأمل فرماید که چون حق سبحانه و تعالی در باره وی این چنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تعز من تشاء برافراخته و ارادت ازلی افسر احتشام بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان را بقبضه تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است که بعضی از آن میان وی و حق تعالی و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت بر چهل باب وارد شد بعبارتی خالی از تکلف منشیان و تصنف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود و زبان مساعدت نمود رقم ثبت یافت و من الله العون والتوفیق

باب اول





## باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد بادای فرائض و واجبات و ترک قبایح
و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی
و مقرر است که عبادات حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت و در عقبی
رابطه نجات و کرامت

**بیت**

سرمایه سعادت دنیا عبادتست
کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را به
عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار
آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرماندهی خود لازم باید شناخت
و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها بساختن مهمات
خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمود
گفتند یا امیر چرا اینهمه رنج و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه
بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر در شب
بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز خدمت مردم میسازم و شب
بکار حق میپردازم یکی از سلاطین هرات از شاه شجاع قدس سره التماس
نمود که مرا نصیحتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی





شبها در درگاه الهی داد گدائی میده و روزها در بارگاه بداد گدایان میرس **قطعه**

چه بندگان حق همه فرمان بر تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس
هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و
مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار او واصل و متواصل گردد

## باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت
با خلق خدای عز و جل **بیت** هر که باخلاص قدم میزند در عقبی قیمت
که دم میزند پس باید در هر کاری که سازد نیت او در طلب خوشنودی
حق سبحانه باشد نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی
عملهای حقانی را تباه کنند آورده اند که یکی از خلفای بنی عباس
فرموده بود تا بی ادبی را در مقام و موقف سیاست داشته تازیانه میزدند
آن شخص در اثنای انفعال زبان بقباحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد
خلیفه برگرد تا دست از و باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید

در محلی که با ادب آن شوخ چشم بی‌شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد
کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت
نفس من از آن متغیر و متأثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در حقیقت
نفس خود را مدخل دهم که این شیوه از صورت اخلاص دور است و صاحب
عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور اند غضب آتش من بر شد
کار الهی غرض آمیز شد    داعیهٔ نفس چه بنمود رو    معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص شد بهره ور

## باب سوم در دعا

ترک چنان کار سزاوار تر
و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل
نامتناهی و هر صاحب دلی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعدهٔ ادعونی
استجب لکم در اجابت بر روی وی گشاده میشود و دعا یا برای
تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره
نیست یکی جر منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است هر آینه از ابزاری
و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر
امنیت تمکن توانند بود بیت بر مسند نازکی نشیند به مراد    آن کس
که ره نیاز بر دل بگشاد    دوم دفع مکاره و مضار که از هجوم





خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز را
جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه مولوی رومی قدس سره در مثنوی

| | |
|---|---|
| ایکه خواهی کز بلا جان واخری | جان خود را در تضرع آوری |
| با تضرع باش تا شادان شوی | گریه کن تا بی دهان خندان شوی |
| کاین تضرع را بر حق قدرهاست | وآن بها کانجاست زاری را کجاست |
| اینخوشا چشمیکه آن گریان اوست | وی همایون دل که آن بریان اوست |
| آخر هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخربین مبارک بنده ایست |

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که سلطان
عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشصت درست اخلاص بگشاید بی
شک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند که در شهری
از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بمثابه که کار بر مردم دشوار
در آمد و رخت فرو بسته گشت منزلها رو بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خورد
و بزرگ جمعی از اهل نجوم مستکشف شد که از نظرات فلکی استدلال نموده که تمام
این شهر بواسطهٔ آب خراب خواهد شد مردم دل از خانمان خود بر داشتند
و جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد

رجوع بسلطان کردند او مرد عادلی بود با خیره سرت اهل شهر را تسلی داد و
خود بخلوت درآمده روی نیاز برخاک نهاده گفت بار خدایا همه خلق برظلم
این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشانرا باطل کنی و قدرت
خود را بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران
منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک
اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان
کند بشرف اجابت اقتران یابد قطعه
پادشاهی که نهاد از ره لطف
برسرت افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی از او خواه که او
دهدت آنچه از او میخواهی

## باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگ
ترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکرگذاری و سپاسداری این نعمت قیام نماید
و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که
منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت و لطف
بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه
الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه ادای شکر نعمت است اما شکر بجوارح





آنست که قوت این نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از
اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم
آنست که در مخلوقات بعبرت نظر کند و در علما و صلحا بنظر عزت نگرد
و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام
الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص اکابر دین و پند
و نصایح اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و
طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خاک نشین
و گوشه نشینان بی طمع و زیارت علما و صلحا و چون بحکم لئن شکرتم
لازیدنکم سبب زیادتی نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جلال او را زیادت
گرداند بیت
شکر سوی شهر سعادت برد
هر که کند شکر زیادت برد
آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه در دهی میگذشت خرقه پوشی
بر سر راه او ایستاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و باز زبان
جواب وی نگفت درویش گفت سلام کردن سنت است جواب دادن فرض
من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی انصاف
و صلابت اسلام عنان باز کشیده باعتذار درآمده فرمود

اید درویش شکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت
کدام شکر میگفتی گفت خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها داده او است و همه
عطاها فرستاده او است فرد از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش
بر ذره از او شده مستغرق نعم درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی
سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در این
کلمه مندرج است درویش گفت ایها السلطان تو طریقهٔ سپاسداری نمیدانی
و وظیفهٔ شکرگذاری بجای نمیاری شکر تو باید که بقدر فیض این نعمت
الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و
ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه
سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت
مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی شود
آنست که بر هر چه داری شکری که مناسب آنست بجا آری سلطان التماس
نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل است بر عموم
عالمیان و احسان بجمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصهٔ
ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمانروائی حق خدمت





شناختن

فرمان بران و شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک
مذلت و ادبار رحم کردن و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات را حق
اهل استحقاق مقرر داشتن و شکر قوت و قدرت بر عاجزان و ضعیفان
بخشودن و شکر صحت یاران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی
ارزانی فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه بسبب ایشان آزار از مسلمانان دور
ساختن و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آئین مساکن و منازل ارباب عزت را
از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکرگذاری آنست که در حال
خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم
داری بیت نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس
سلطان ذوق سخنان درویش را دریافته درخواست که از مرکب فرود آید
و ویرا زیارت کند چون در نگریست هیچ جا درویش را ندید و کسی از وی
نشان نداد نفرمود تا این کلمات را بآب زر نوشته دستور العمل روزگار
خود ساخت شعر پند حکیم صیقل آئینهٔ دلست مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست

## باب پنجم در صبر

و آن شکیبائی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی

مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس است که مضمون ان الله مع الصابرین بر
عون الهی در دنیا با ایشان باشد و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی
فرستاد بحضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام که ای داود تکلف نما با اخلاق
من پیرایه روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات من یکی آنست که صبورم بیت

صبر بهتر مرد را از هرچه هست تا بیابد بر مراد خویش دست

هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشید هر چند زودتر خدنگ امیدش بهدف مراد رسید
زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانهٔ راحت جز بدین کلید نگشاید قطعه

| | |
|---|---|
| کلید در گنج مقصود صبر است | در بسته آنکس که بگشوده صبر است |
| چه خارای کوه چه دیبای گردون | لباسی که هرگز نفرسود صبر است |

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مرا امرا خود را
گفت که بهیئت و هیکل مردان و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلاف
که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمایید
بصبر و پایداری که اگر بر محک صبر تمام عیارند ایشان را بمردانگی اعتبار کنید

نه بدعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر داند کرد

آورده اند که

روزی



که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمی مشاورت
میفرمود قضا را کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را میگزید و
بنیش زهرآلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از کار بیفتاد و هر
زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در آن مشاورت قطع سخن نکرد و
تغیری در او ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف
نیافت تا بخانه آمد کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر
گردید روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس
واجب است تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود منع نساختی جواب داد
که شرم کردم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم
و اگر امروز در مجلس بزم نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم
تیغ زهرآب دادهٔ دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش
آمد و مرتبهٔ ویرا بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بمراد و مقصود رسید
بیت

گرت چو نوح نبی هست صبر در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

## باب ششم در رضا

و آن خوشنودی باشد بهرچه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و بیابد

دانستکه

دانست که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ
رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست
رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حال است و نعت الرضا بالقضا
باب الله الاعظم مؤکد این مقال شعر تقدیر چه سابق است تعلیم چه سود جز
بندگی و رضا و تسلیم چه سود آورده اند که یکی از انبیاء کرام علی نبینا و آله و
علیه السلام در مناجات خویش مسکنت الهی راه نما مرا بعملی که سبب
خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی من از تو موقوفست
به خوشنودی تو از قضای من چون تو از قضای من راضی باشی من هم
از تو راضی باشم بیت هر که راضی شد از قضای خدا بهره میابد
از رضای خدا دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد
و با مقتضات قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشنودی
و رغبت تمام در پذیرد و هر آئینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامون خاطر
او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند نظم هر عزیزی که با رضا خو کرد
فرح و عیش روی با او کرد خوش در آمیز از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر

## باب هفتم در توکل





وان دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارها بخود از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود را بخدای تعالی
تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بکرم الهی کند همه کار او بر وفق مراد او
ساخته و پرداخته گردد ع تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار پادشاه را لازم است
که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی همه کارهای او را چنانچه باید
و شاید بر آورد آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان
در چند چیز است گفت در دو چیز یکی در ادای نماز و دیگری توکل بر کرم کارساز
پادشاه بنای کار خود را بر این دو چیز نهاده بود و این خصلت را عادت کرد ناگاه او را
دشمنی پدید آمده با لشکری گران روی بدار الملک وی آورد و نیز پاسبانی
کم داشت متوجه خصم شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت
شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از ارکان
دولت گفت ای سلطان امشب پاسبانی کن فردا روز مصافست گفت من امشب کار خدا
میکنم و فردا کار با خداست هرچه خواهد بکند مرا با آن هیچ کاری نیست و در
این هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را
آماده باش گفت زره توکل پوشیده‌ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته‌ام

با کار خویش رنجند و ند کارساز بگذاشتم تا کرم او چها کند علی الصباح
که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر
کشیدند مدد الهی از عرصه و انزل جنودا لم تروها در رسید و لشکر تائید
حق از ملک غیب آمد برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر رایت
پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته و
هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد
روی بگریز نهادند شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از مشرق امید برآمد
اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

## باب هشتم در حیا

و این خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایف نفس عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچکس را
از هیچکس شرم نباشد نظام جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر
فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت

| | | |
|---|---|---|
| صف شکن قلب سپاهی حیاست | | راه زن خیل ملاهی حیاست |

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده تمام است و بلیات





آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام نظم گر حیا نبود برافتد رسم
عصمت از میان ور حجابی در میان است از تقاضای حیاست و یکی
از اقسام حیا حیای جنایت است یعنی گنهکار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم
صفی علی نبینا و آله و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود لباسها
که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او بجیب و راست میگریخت و در پس درختان پنهان
میشد خطاب رسید ای آدم از ما میگریزی گفت ای خداوندا از تو چگونه گریزم و
کجا توانم شد اما از خطا بخود شرم میدارم ع که گر گناه ببخشند شرمساری
هست قسمی حیای کرم است که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او
خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیای کرم
موصوفست چون یکی از بندگان برد دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند
شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه بنقد مراد در
کف آرزوی وی نهد بیت محال است اگر سر برآید ز نهی که باز آید دست
دست حاجت تهی و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و
منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره
زاری نشو و نما یافته جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده بیت مرغیکه خبر ندارد از

از آب زلال مشعار در آب شور دارد همه سال وقتی که در قبیلهٔ اعرابی
قحط افتاده بضرورت بجهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد
چون از شورستان درگذشت گذارش بر موضعی افتاد که خاک صالح زراعت
بود غدیری دید که مقداری آب باران دران جمع شده و جاروب باد خس و خاشاک
ازاو دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی درآمد عرب هیچ بار
آب شیرین بر روی زمین ندیده بود متعجب شده پیش آمد قدری ازان آب
بچشید و در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام
که حق سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه
فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حقتعالی بر فقر و فاقهٔ من بخشوده
بر درگرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده حالا مصلحت در آنست
قدری ازین آب برداشته نزد خلیفهٔ روزگار برم او هر آینه در مقابلهٔ این خدمت
احسانی فرماید و من و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از تنگی بازرهیم پس مشکی که همراه داشت
ازان آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان
اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون
رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار





دارد فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعاگویی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو
متوجه شد پرسید که ای اعرابی از کجا میایی گفت از فلان بادیه که اهل آن
بقحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی
نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که بهشت آرزومند مجلس امن و وصال او دیده
و دیدهٔ تمنای هیچ مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شده گفت بیار تا چه آوردهٔ
اعرابی مشک پیش آورده گفت هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم
کسی ندیده و نچشیده بیت آب کوثر شیرهٔ شاخ نبات در مزه
هم شیرهٔ آب حیات مامون رکابدار را فرمود تا قدحی ازان
آب نزد وی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرائحه و دسومت مشک اعرابی
در وی اثر کرده رنگ و بوی تغییری عجب یافته خلیفه قدری ازان بچشید و بفراست
دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرد و رخصت نداد که پرده از روی کار بردارند
گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریبست این بهر
کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا قدح آب در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک
را در راه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی
با عرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا و تبرکی پسندیده آورده حاجت تو چیست

وچه مدد از تو کفت ای خلیفه المسلمین مردم من از فاقه و بینوائی در معرض
تلفند امید بفضل خداوند دارم و کرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند
و کفت ای اعرابی زرها بگیر و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه اعرابی
زر گرفت و فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت در این چه بود
که از این آب کسرا نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع برگردانیدی مامون فرمود
که این آبی بود ناخوش مزه و بدبوی از آن نسبت با اینکه بدان پرورش یافته بود
آب بهشت مینمود شایستی که چون یکی از شما قدری از آب بخوردی و بستر
کار نارسیده اعرابی را بدان کار ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره
منفعل شدی و اگر او را از همین جا باز نگردانیدمی شاید پیشتر رفتی و
آب دجله را بدیدی و از آن عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده
گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گرد
خجالت بر صفحهٔ احوال او نشسته باز گردد شعر سخی را شرم میباید که
سائل خجل از درگه او باز گردد قسمی دیگر حیای ادب است یعنی آنکه
عملی باشد بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب وی را
از آن اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که کل نرگس بودی با زنان و





و کنیزکان خود مباشرت نکردی و کفتی که چشم نرگس بچشمهای نکرنده میماند و حقیقت
این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست بلکه نیز از حیای ادب است که تا
رایمان باشد و داشتن برست بود بلکه اینصورت ادبیست که رعایت میکرد
چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد بیت
دل که پر از حیا میشود آینه نور خدا میشود دیده که پر شرم پسندیده نیست در نظر عقل خود آن دیده نیست

## باب نهم در عفت

و آن احتراز نمودن است از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوات حرام و این از جمله مکارم
اخلاق است بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت
مایل است بعلم و عمل و دیگری ببهایم که بان مناسبت حریص است بر اکل و شرب
و جماع و شرط عقل آنست که تا میتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بهیمی
میل ننماید بیت از ملایک بهره داری از بهیمی نیز هم بگذر از بهایم کز ملایک خوش بگذری
پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال
و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز
ننماید پس عفت عبارت از آن است که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان
نفس باز کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بر آن صورت

اقدام نفرماید و نظر از عملهای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد از مرتبهٔ مملکت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و خانهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند نرسد بیت

| | |
|---|---|
| عفت آنجا که رایت افرازد | دل و دین را بمقام نوازد |
| نفس از او نیک خوار و زار شود | روح مقبول کردگار شود |

الحمد لله والمنه که این شاهزاده کامکار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد از روی خوبست بکمال و ز دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم

## باب دهم در ادب

وان صیانت نفس ست از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و در ادا و مردم را در پایهٔ حرمت نگاهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نماید که ادیب کامل اوست چه در مکتبخانهٔ ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی مانند او مؤدب نشده

نظم

| | |
|---|---|
| ادب آموز زان ادیب که او | ادب از حضرت خدا آموخت |
| بر کسی خوان سبق که در همه حال | سبق از لوح کبریا آموخت |

و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه

چه هرگاه



چه هرگاه ایشان همه بر جادهٔ ادب استقامت ورزند گماشتگان ایشان نیز رعایت ادب لازم دانند و بتوسط رعایا هم خواهند که از طریق ادب انحراف نورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود فی المثنوی المولوی نظم

| | |
|---|---|
| از خدا خواهیم توفیق ادب | بی ادب محروم ماند از لطف رب |
| از ادب پر نور گشتست این فلک | وز ادب معصوم و پاک آمد ملک |

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراعات برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات بحیات ایشان باقی میماند بیت زنده است کسی که از تبارش ماند خلفی بیادگارش پس همت بر اقبال و انتظام حال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت

سلطنت

معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و دستور و ضیاع و عقار مهیا گرده‌ام اگر آنحضرت رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرموده گفت مال یار بیوفا و محبوب ناپایدار است ازو حساب نباید گذشت و متاع فانی دنیاوی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته‌ام و ذخیرهٔ او را مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده‌ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب نظم

| | |
|---|---|
| ادب بهتر از گنج قارون بود | فزون تر ز ملک فریدون بود |
| بزرگان نکردند پروای مال | که اموال را هست رو در زوال |
| عنان سوی علم ادب تافتند | که نام نکو از ادب یافتند |

## باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگان را بنظر قبول شرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال است نظم

مرغ همت چه بال بگشاید | غرق اقبال آشیان باشد | هیچ کان همت عالی



کمترین گوی آسمان باشد سلاطین را همت عالی بیکار نیست کافی و مدد کار نیست وافی هر کرا از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است

| | |
|---|---|
| همت بلند دار که نزد خدا و خلق | باشد بقدر همت تو اعتبار تو |

یعقوب لیث را در مبدء جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگران است چو در این سن که تو هستی هنگام استیلای شهوت و غلبهٔ تهمت است پیمانی راست کن تا از برای تو کریمه از خانوادهٔ بزرگ بخواهم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده‌ام دست پیمان وی آماده است پیر گفت آنرا بر من عرض کن تا ببینم که چیست وی از عروس نشان ده که کیست یعقوب در آمد و شمشیری بیرون آورده گفت من عروس شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان این تیغ جوهردار و این شمشیر جوشن گذار است) بی جنبش تیغ هیچکس را میسر نیست مهر عروس ملک بجز از تیغ تیز نیست و هم درین معنی گفته اند فرد

| | |
|---|---|
| عروس مملکت انکس در کنار گرفت | که اول از گهر تیغ داد کابینش |
| و در همین معنی این بیت مشهور است فرد | عروس ملک کسی در کنار گیرد چست |
| که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند | آورده اند که در آن ایام که |

اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سر حد روم بعزیمت تسخیر ممالک عرب و عجم

برافرازد کرد کانات همچون نه سپهر گرد بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک
و ملول بود ارسطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت و نشان
حیرت بر صفحهٔ حال و ناصیهٔ احوال او ظاهر دید گفت ایشان اسباب
دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف خدمت بندگی و فرمان بردار
ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور تحت بصفت استقامت آراسته و نهال دولت
بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانهٔ
عالی بخدمتگذاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر اقدس را سبب چیست
اسکندر جواب گفت داد که تأمل میکنم که عرصهٔ جهان بغایت مختصر است و
ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای اینمقدار ملک سوار
شدن و توجه بتصرف تسخیر آن نمودن قطعه

| | |
|---|---|
| که من بنیت تسخیر آن سوار شوم | گدای این نکند طول و عرض هفت اقلیم |
| که من بعزم تصرف در آن دیار شوم | هزار عالم از این گر بود کمست هنوز |

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت
و حکومت این مایه از جهان نه لایق همت بلند و نه در خور همت ارجمند تست
عرصهٔ مملکت ابد برابد آن ضمیمه کن تا همچنانکه بضربت تیغ جهان سوز ساحت
سرای فانی را در قید ضبط می آری برکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی را





هم در قبضهٔ استحقاق نوائد با این نقصان برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک
بزیب آن بسیار رونق گیرد نظم ملک عقبی خواه کان خرم بود

| | |
|---|---|
| ذره زان ملک صد عالم بود | جهد کن تا در میان این نشست |
| عرصهٔ آن عالمست آید بدست | اسکندر از این سخن تسلی یافته بر حکیم |

آفرین فرستاد آن کرد امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای همای اسکندر
از جنبهٔ همت آن پرواز میکند که همای همتش با استخوان ریزهٔ دنیا سر فرو ورد
بیت تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر همای همت خود را بلند ده پرواز

## باب دوازدهم در عزم

دوان پیش روهٔ قوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور و مهمات هیچکس را
از سلاطین بمدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تکاپوی
سعی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده هیچ بعزم
درست و سعی کامل کس را نشود مراد حاصل و عزیمت درست آنست که
چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممنوع نگردد
و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه
محل نکو مینماید و در چه وقت بکار میباید فرمود که در دفع اعادی مملکت

بغایت پسندیده است چه هرگاه پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل
علی الله پای عزیمت بر رکاب توکل آرد تیر آیینهٔ لشکر فتح و ظفر روی
باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرتست فرد

| | | |
|---|---|---|
| شه چو بعزم درست پای کند در رکاب | | دل شکند خصم را از کشش اندر عنان |

آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چندانکه حکما و اطبا منع میکردند
و مضرت او را باز مینمودند از آنکار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمده در انجناب زار و نزار و رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دید و تن
با تاب و توان او را در بند ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود
سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت گل خوردن پای حسرت در گلست و
دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی از این عمل ضرر تو میرسد
چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خود بس نمی آیم درویش گفت این
عزیمت من عزمات الملوک کجاست العزم که پادشاهان را چنان باشد که هیچ نوع
ایشان را از آن باز نمیتوانداشت سلطان از این سخن متاثر شده عزم
کرد که دیگر گل نخورد و برکت عزیمت از آن مهلکه خلاص یافت قطعه

| | | |
|---|---|---|
| عنان عزم بهر جانبی که بر تابی | | مکن بدست تو در دو عنان خود است که |





| | | |
|---|---|---|
| اگر کسی بمنزل مقصود ره نیابد که<br>هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد | | نکو بسعی تمام و بکار عزم درست<br>به تختگاه بزرگی رسد بکام نخست |

## باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مطالب و مآرب و
جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این
صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالیتر بود جد و جهد در طلب بیشتر واقع شود
و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دست
مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح
است و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه کس ظاهر و هویدا و ایلچ بیت

| | | |
|---|---|---|
| در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند | | ور نیابم عذر من افتد بنزد کارفرما |

در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر بسته بود و از تودهٔ
خاکی که نقل آن آدمیان را بتکلف میسر شدی ذره ذره میبرد و بطرف دیگر
میبرد مرغی بر او گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که نشاط تمام دست و پای
و در نقل کردن آنخاک جدی تمام و جهدی ما لا کلام بجا می آورد گفت ای ضعیف بی نیرو
نحیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن

غوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم
این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را از
رهگذار بردار حالا مستعد آنکار شده ام و نخواهم نشست که بدان شرط اقدام نموده
از عهده عهد برآیم مرغ گفت این گمان که میبری بقدر بازوی تو نیست و این
کار که پیش گرفته بقوت بازوی توانائی مور گفت من عزم این کار کرده ام و قدم
جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فهو المراد و الا معذور خواهند داشت

| | |
|---|---|
| من طریق سعی می آرم بجای | لیس للانسان الا ما سعی |
| دامن مقصود اگر آرم بکف | از غم و اندوه مانم بر طرف |
| ور نشد از جهد من کاری بکام | من در آن معذور باشم والسلام |

افریدون را در مبادی ایام سلطنت که زعیم دولت در رایش
سعادت دمیدن داشت و ریاح شادکامی از مهب کامرانی وزیدن آمد
اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد فرد [illegible]
اگرچه اندکست ولی جهان پیش گرفتن ز همت عالی است
این معنی را با ارکان دولت مشورت کرد جمعی گفتند املاک ملکی داری آراسته
و مبالغی تجمل و خواسته بیشمار در دست غبار فتنه انگیختن در جهان و آتش





شور بر افروختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار و از ارتکاب مخاطر
خاطر فرو گذار فرد در فراغت کوش در آن لذت که نیست آرزو را
هیچ پایانی پدید افریدون گفت قناعت مقتضای طبع بهایم است سر افکنده
و نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت و عجز از کار وا ماند فرصت وقت
را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب
اهوال اندیشه نباید کرد قطعه کمر سلطنت نباید بست
هر کرا رغبت تن آسائیست از مشقت کجا برآساید هر کرا همت جهانبانیست
آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده
گاه گاهی زره از خود دور میکند و دو شب در یکمنزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت
که ای پسر حقتعالی که عزت را آفریده کلفت و مشقت را بدان قرین ساخته
و ذلت را که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید اکنون عزت ملوک
و ذلت رعایا را خط پادشاه شاغل مملکت است و قسم رعیت امن و امان و استراحت
این هر دو بخش یکجا جمع نمیشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع کند
و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند باید راحت در میباید ساخت و
از عز ملک اعراض میباید نمود لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجو [illegible]

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را
ارتکاب کردی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک
نفس نیاسودی او را گفتند تو مردی روی گری ترا باعث بر اینهمه جفا کشیدن
و خود را در غرقابهٔ بلا افکندن چیست گفت مرا دریغ میاید که عمر عزیز خود را در اصلاح
روی و سر صرف کردن و روی توجه به پیشهٔ که در ان شریک باشد آوردن
جد من در آنست و جهد من برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که کسی از ابنای جنس من
با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است
گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدن بهتر از فوات و فنا کشیدن
آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری پست بمیرم لاجرم به یمن جد و جهد رسید
بدان منصب که رسید

مثنوی

مباش بجد و جهد در کار دایم
طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدست آید

چنانچه بجهد بنای بزرگی تمهید میابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است
اساس دولت و شوکت درهم میشکند بزرجمهر را از آل ساسان سؤال کردند که سبب
زوال اقبال و اختلال دولت شما از چه بوده است جواب داد که شراب شب و
خواب بامداد یعنی از کارهای ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت بر انداختیم

لاجرم



لاجرم سفینهٔ حشمت ما در گرداب زوال غرق گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید

شعر

بنای دولت خویش آنکسی خراب کند
که شام مست خورد و صبحگاه خواب کند

## باب چهاردهم در ثبات و استقامت

ثبات پایداری باشد در کفایت مهام و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه
ثبات ثمرهٔ میامن و برکات است و منتج فواید و فلاح و نجات و هیچ زمره را از
طوائف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را است تا ثبات پادشاه
بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام
روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از
مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملوک را ثبات استظهار است و
ملوک را از و استمداد و استبشار است هر سر که باعث افسری از گوهر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ با ثبات حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس
سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود را بر ثبات و وقار
نهد

فرد

بنای کار نه بر ثبات تا ایمن باشی
که هر بنا که بر اصلش پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ موسوس
روی بر نگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ مهوس انحراف نورزد

که مدد

آمده در فوت نجات جز بطریق ثبات نتوان نمود چنانچه حکیم الهی میفرماید نظم
هر تردد دره نجات مدان ، هیچ خصلت به از ثبات مدان ، میل داری اگر برفعت
ور درجات ، درمعانی ثبات ورز ثبات ونشانه ثبات دو چیز است یکی
در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر
روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار
بیهوده نفرمایم وهر مهمی که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که حکمای یونان
همین گفته اند نظم هرطرح که افکنی چه مردان جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که برفرازی باید که دگر نگون نسازی وعلامت دوم
آنست که سخنی که میگوید نقیض آن ناممکن باشد تکلم نکند چنانکه در تاریخ مذکور است
که سلطان رضی روزی درمیدان غزنین میگذشت حمالی دید که سنگی
گران بر دوش نهاده بجهة عمارت او میبرد در بردن آن سنگ
رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او را مشاهده کرد از روی رافت
جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال سنگ را بنه
حمال آنسنگ را درمیان میدان بینداخت ومدتی آن سنگ در
آن میدان بود واسبان چون آنجا میرسیدند بدچشمی میکردند ومیرمیدند





جمعی از خواص بوقت فرصت امتثال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز
حمال بنابر امر عالی وفرمان همایون سنگی که بر پشت داشت درمیان
میدان بینداخت واسبان از آن راه بکلفت میگذرند وکسی غیر از آن حمال
آن سنگ را برنمیتواند گرفت اگر فرمایید تا او را از آنجا بردارد وراه خالی سازد
مناسب مینماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنه اگر بگوییم بر
دار مردم برابر بی ثباتی ما حمل کنند گو آنسنگ همانجا باش نقل است
که آنسنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بعد از وفات او نیز جهة
مراعات سخن او هیچکس از اولاد او برنداشته قطعه سخن شاه
شاه هر سخن است بهمه حال پاس باید داشت تا نگردد نقیض الفاظم
باید آنرا بلوح دل بنگاشت

## باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای ولمعه ایست نورافزا وظلمت زدای حق سبحانه
وتعالی بندگان را بدین صفت امر میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند واحسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت
مجروحان نهند ودر خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت
راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد

فایدهٔ عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و بنای ارباب یمن
و دولت و مصالح ملک و ملت ببرکت آن فایده قایم و منتظم شود و ثواب
عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند که
یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدا بگذارد و بقدم حرمت طواف
حرم محترم بجا آورد و بمزید صفای اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و
سرافراز گردد بیت هست طواف حرم کردگار در دو جهان واسطهٔ اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بعرض رسانیدند که ای ملک شرط
ادای حج استطاعت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل
و حشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد
و اگر باندک خیل توجه فرمائی خطریست کلی متصور است و دیگر سلطان اهل
بلده حکم جان دارد در جسد و وقتیکه سایهٔ دولت آنحضرت از مفارق رعایا
دور شود هرج مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام
بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نشود چه کنم که ثواب
حج دریابم و از میمنت استطاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت
درویشیست که مدتها مجاورت حرم و شصت حج باشرایطها بجا آورده





حالا گوشهٔ عزلت گزیده و در آمد و شد بر خلق بسته پشت گشته از غوغای
خلایق ستوه پای کشیده است بدامان کوه شاید که ثواب حجی
توان خرید و از مثوبات آن بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدت
که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن گفت که مرا آرزوی
حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان مملکت صلاح در توقف می بینند و استماع
افتاده که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی
و من بثوابی درویش گفت من ثواب همهٔ حجها را تو میفروشم پادشاه فرمود
که هر حجی بچند میفروشی گفت هر گامی که برداشته ام بهر حجی تمام دنیا و هرچه در
دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندکی پیش در تصرف من
نیست و این بهای یکقدم نمیباشد پس حجی چگونه توانم خرید برین نقد بر بهای همه
حجها در خیال چون توان آورد و گذرانید درویش گفت شاها ثمن همه حجهای
من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل
و یکساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت
حج تو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده
باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ

طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح امورات بندگان خداست و نصفت بصفت زیستن و نظر حمایت و عدالت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب شوکت و قوت دمار از ضعفای خلق بر آورند چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز برجای نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه

عدل نوریست کز و ملک منور گردد ⁂ و ز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش بر آر ⁂ تا ترا هر چه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین بس که عادل محبوب همه مردمان است اگر چه از عدل او فایده بر ایشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرر به ایشان عاید نشده باشد مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل است و حجاج ظالم با آنکه نوشیروان کافر بود آتش پرست و حجاج در اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین کنند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند بر او نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او مثنوی

دادگری شرط جهانداریست ⁂ دولت باقی ز کم آزاری است
هر که در اینخانه شبی داد کرد ⁂ خانهٔ فردای خود آباد کرد

عبد الله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما کی بماند پسر جواب داد مادام که بساط





عدل و فراش انصاف در این ایوان گسترده باشد قطعه

تا پادشاه بود بر بساط عدل ⁂ بر فرق او نهاده بود تاج سروری
چون دست ز آستین تغلب برون کند ⁂ باشد نصیب گردن او طوق بدبری

در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که هر که از تاب آفتاب برنجی رسد جهة استراحت پناه بسایه برد تا رنج او براحت مبدل گردد همچنین مظلومی هر که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آمده پناه بسایهٔ الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان بر کنار آن ظل ظلیل امن امان و آسایش و آرامش یابد فی المثنوی نظم

| | |
|---|---|
| شاه عادل سایهٔ لطف حق است | هر که دارد عدل لطف مطلق است |
| خلق را در سایهٔ او جای ده | در شرف بر فرق گردون پای نه |

حکما گفته اند عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر دیگری سلطه نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروهند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان ایشان بمثابهٔ آتشند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله و محترفات چون بازرگانان و محترفات ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت

وا ایشان بشابه خاک‌اند پس چنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج
خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک
روی بتباهی آرد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند قطعه

| | |
|---|---|
| هر یکی را از خلق مرتبه ایست | پیش ازاین دور باید تعیین |
| هر کس از حد خویش درگذرد | فتنه‌ها خیزد از یسار و یمین |

دیگی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزاء سلطان عادل تصرف
نمیکند آورده‌اند که یکی از علماء در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان
عادل در قبر متفرق نشود و اجزای ایشان از یکدیگر نریزد مامون فرمود مراد در صدق
حدیث نبوی شائبهٔ بی‌نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که او
فی الواقع مظهر عدل بوده و بزبان معجز بیان حضرت رسالت گذشته که من
متولد شده‌ام در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد چون بدانجا رسید
فرمود تا دخمهٔ نوشیروان را بگشادند و بدانجا درآمد دید تازه در خاک خفته
چنانچه شخصی در خواب خفته باشد و انگشتری در دست داشت بر نگین بر یکی
پند می‌نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها با مشورت



خردمندان شروع نما سوم رعایت رعیت فرو مگذار و در روایتی دیگر آمده که
لوحی از زر بالای سر وی آویخته بود بر آن لوح نوشته که هر که خواهد خدای او را بزرگ
گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار
شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون فرمود تا آن پندها را
بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده بر سرش پوشیدند و منقول است که در انجمن
یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبیده بعد از رخصت فرمود که عدل را
خاصیتی است که بعد از وفات خاک ضرر بکافر عادل نرسید و اگر عادل بسعادت
اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی آتش نیز ازو باز دارند مامون این سخن را پسندید
فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند مثنوی عدل در دنیا نکونامت کند در قیامت
خوب فرجامت کند اندرین عالم معظم سازدت چون در آن عالم رسی بنوازدت
و از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن
و در وی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند ملول نباشد
و تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه بیمار است و مریض تا
تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پیش ما طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر
حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع از مرض تشخیص آن مرض و علاج آن چگونه تواند کرد

بیت تو طبیبی و منت بیمارم — حال دل از تو چه پنهان دارم — آورده اند
که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دیگر باره باز گفت گوش نکرد
سوم بار عرض کرد گفت چند دردسر دهی گفت سر تو بی دردسر کجا برم آن عزیز
را خوش آمد و حاجتش را روا کرد فرد سر برآوردی بدولت پایمردی کن بلطف
دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر — یکی از سلاطین بزرگوار پرسید که میگویند
هر چیز را زکوتی هست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست
که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متطلبی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند
و با او بمدارات و مواسات سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن
با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خوردان از خصال بزرگانست چه سلیمان
علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود
نظر کردن بدرویشان بزرگی کم نمیگردد — سلیمانی بان حشمت نظرها بود با مورش
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و نهال کر
حالش بصفت نصفت پیراسته بیت ستم را زبان عدل کوتاه ازو — خدا
راضی و خلق خوشنود ازو — ناگاه بحس سامعه او راه آفت و گرانی در
گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست که جمله حاضران





برحال وی بگریه در آمدند و برای تسلیه او قدم پیش نهادند ملک فرمود که شما
گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور
بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه
اندوهگین شود گریه من برای آنست که ناگاه بر در بارگاه فریاد کنند و صدای
استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ
باشم اما در این باب فکری کرده ام بفرمائید تا در اندیا ندا کنند که مردم
کسی غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع
یابم و بداد ایشان برسم بیت داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار — بسیار بوده که بیک داد که داده اند بفریاد
مظلومی که رسیده اند از عقوبت عقبی نجات یافته اند چنانکه در اخبار آمده
که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد زمانی بجهة استراحت
در میان مرغزاری فرود آمد از ملازمان سلطان ملکشاه غلامی
که حاجب خاص بود بدهی در آمد و گاوی دید که بر کنار رود میچرد بفرمود
تا آن گاو را گرفته بکشتند و قدری از گوشت آن کباب کرده و آن گاو از آن
عجوزی بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل میشد چون آن پیره زن

از این واقعه متأثر شد از خود بیخبر شد بیامد بر سر پلی که گذار سلطان بر آن بود
منتظر نشست ناگاه کوکبهٔ دولت ملکشاهی بر رسید برجست و عنان مرکب
سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که بر آن عجوزه بزند
و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم که بیچاره مینماید تا بنگرم که تو کی
و تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیره زن آورد که سخن
گوی پیره زن بحکم آنکه گفته اند مصرعه مظلوم دلیر باشد و چیره زبان زبان بگشاد
که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بر سر پل [illegible] ندهی بعزت و جلال
احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت از
دامن تو کوتاه نکنم اکنون نیک اندیشه کن که از این دو سر پل کدام اختیار میکنی فرد

| | |
|---|---|
| انصاف خود و داد من امروز بده | بدهی به از آن بود که بستانندت |

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب
آن سر پل ندارم بگو تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از او بستانم پیره زن
گفت این غلام که بحضور تو تازیانه بدست بر سر من کشیده خشم مرا آنکه از حشم
است و گاو که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و
کباب کرد ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و بعوض یک گاو هفتاد گاو

از حلال



از حلال تزوجی بدو دادند بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیره زن
هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده
گفت الهی این بندهٔ تو که در اینجا خاک است وقتیکه درمانده بودم دست من
بگرفت حالا او درمانده است تو بکرم خود دستگیری وی کن من بیچاره من
بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش بر من ببخشود و امروز او بیچاره است
تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب دیده
پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیره زن بفریاد من
نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی نظم که شه که بر رهگذران
کنده پیر گر بدعایم نشدی دستگیر بی نظر رحمت پادشاه حال من غمزده بودی تباه
داد من او را بدعا چاره نمود فیض دعائش در رحمت گشود رکن دیگر محافظت
حکم الهیست یعنی دادی که دهد باید که مطابق و موافق احکام شرع باشد و
در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست
هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچ کس نتواند که سر از حکم او بپیچد بیت
هر جا که پادشاه سلاطین سروریست محکوم آستان در کبریای وست
نقلست که در ایام خلافت مأمون کسی گناهی کرده بود از آن شهر فرار نموده

برادر

برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد برادر خود را حاضر کنند و گردن
او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد مرا بکشد و
تو حکم فرستی مرا بگذارد و عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم
آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو
گفت نشان من این است که خدای جل علا میفرماید که ولا تزر وازرة
وزر اخری یعنی باید هیچ کس را بگناه دیگری نگیرد مامون متأثر
شد و بگریست و گفت که او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است
الا له الحکم و هو خیر الحاکمین قطعه حکمی که از آن بارگه کبریا بود بالا
تر از مقوله چون و چرا بود حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل خود زهرهٔ
مخالفت آن کرا بود آورده اند که عمر لیث یکی از پنج صاحب
غرضی محبوس ساخت و مادر آن کس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمر ایستاد
چون عمر رسید پیره زن بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمر دهد مرکب عمرو شد
بود برمید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا درگذشت
باز عجوزه در سر راه آمد و بایستاد تا عمر باز گشت و دیگر باره پیش آمد و
تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است





عمر ازو متغیر بود در وی نگه دانیده بدو ملتفت نشد پیره زن گفت ای ملک
حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست گفت انکه او را صد چوب بزنند و روی
سیاه کرده گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی
شود سزای وی اینست پیره زن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم
گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر
اندام عمر افتاد و بیهوش شد چون بخود آمد بفرمود تا محبوس را از
زندان بیرون آورده و خلعت خاص بدو پوشانیدند و بر مرکب خاصه سوار
کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و ندا کنید که هر حکم که خدا
کند عمر لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند فرد او حاکم است و
ما همه محکوم حکم او ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست رکنی دیگر خلوص
نیت است در باب رعیت و به نیک خواهی ایشان مایل بودن چه
پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت
نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از محصول برود و جمعیت
رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی
را در سلک نظم کشیده و گفته است در آن کوش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی که سلطان اگر نیت بد کند مهم جهانی بهم
بر زند آورده اند که روزی قباد پادشاه در شکارگاه از لشکر جدا افتاد هوا گرم
شد و او از تشنگی بطاقت گشته هر طرف مینگریست سایه و سر چشمهٔ
میطلبید از دور سیاهی بنظرش آمد و مرکب بدان طرف راند خیمهٔ کهنه دید در
میان بادیه زده و پیره زنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید آن زن
از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد
طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب بروی غلبه کرده لحظهٔ بیارامید چون از
خواب درآمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود بعد از نماز شام گاوی
از صحرا پیدا آمد و دختر گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در عجب
آمد و با خود گفت این جماعت بیچارگان در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان
اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند اگر در هفته یکروز بسلطان دهند
مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیری باشد نیت کرد که چون بدار الملک
برسد آن مواضعه را بر رعیت بنهد چون صباح شد دختر گاو را
گرفت دید و دوشید اندکی شیر فرود آورد فریاد برآورده و پیش
مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است

نبار



قباد تعجب نموده گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی
امروز اندک است هر گاه که پادشاه نیت ظلم کند حق سبحانه و تعالی برکت بردارد
قباد نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون بر سر کار شو پس دختر برخاست
و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگرش مادر دوید و
مژدهٔ نیکوئی نیت پادشاه را بدو رسانید و از اینجاست که گفته اند که ملک
عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید
هر آن نم که از ابر بهاران بود   در اندیشهٔ شهریاران بود
چه بد گردد اندیشهٔ پادشاه   نیابد زمین نم بوقت هوا   چه عادل بود شه
ز سختی منال   که عدلش به است از فراخی سال   و در همین معنی
نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید
پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر در اینجا انار است گفت
آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر برفت و فی الفور
قدحی پر آب انار کرده بیاورد و بدست بهرام داد و بیاشامید و گفت
ای پیر سالی از این باغ چند حاصل میکنی گفت سیصد دینار گفت
بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد از زراعت

عشر

عشر بگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و درهر
باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل
میشود و رعیت را چندان زیانی نرسد بعد ازین بفرمایم با خراج از محصول
باغات نیز گیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان
برفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت
اول رفتی و زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن
آب انار نیاوردی پیر دانست که آن جوان بهرام است گفت ای جوان
گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت را تغییر داده د
اندیشهٔ ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من در نوبت
اول از یک انار اینهمه آب گرفتم و درین کرت از ده برابر این حاصل شد بهرام
ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر
یکبار دیگر مقداری آب انار بیار درخت پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد
خندان قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت
ای جوان عجب حالیست که پادشاه آن نیت ظلم را تغییر داده فی الحال اثر
برکت ظاهر گشت از یک انار قدح پر آب شد بهرام صورت حال را





با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغیر آن را باز گفت و این سخن از
آن ملک دولتمند بر صفحهٔ روزگار یادگار مانده تا سلاطین ازین سخن پند
پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مقصور دارند هر شاه که او نیت
خود راست کند یابد ز خدای آنچه درخواست کند حکما فرموده اند که
عدل خوب ترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی است و نتیجهٔ عدل
بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادی قرا
و مدائن و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و در وصایای
هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید
که آیت ظلم را مطموس سازی و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان
ستم رسیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده بپرهیز که گفته اند بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر    نکند صد هزار تیر و تبر    و از سوء خاتمت و
خامت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت است
و در طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسودهٔ هر خس است با رعیت
مناقشه منما که شایبهٔ شک و غائلهٔ شبهت    از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود    ارباب حکمت درین باب مثلی برداشته اند

و اهل ظاهر از حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود که ابله‌ترین مردم را نشان دهید بزرگان درگاه حکما فرمودند تا زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و حمقان مبالغه مینمودند در آخر شخصی را دیدند که بر شاخ درختی برآمده و بر بن آن شاخ تیشه میزند معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این شخص ابله‌ترین عالم است و او را گرفته نزد سلطان محمود شاه بردند صورت حال را بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از او ابله‌تری هست گفتند کیست حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد

نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

تبر بر بن اندر درختی مزن — که بالای شاخش گرفتی نشست

که چون سست گردد بن و بیخ درخت — ز پای اندر آید بیک بار سخت

کسی کو جفا و ستم میکند — یقین است کاو بیخ خود میکند

در امالی



در امالی خواجه امام که خطیب بغدادی مذکور است که در سمرقند ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی‌نهایتش در شکنجه و عقاب بودند چون شکایت ظلم او بر درگاه آفریدگار عز اسمه ... شبی در غرفه خویش بر تخت خفته تیری از هوا فرود آمد بر سینه وی خورد چنان از پشتش درگذشت و فی الحال هلاک شد در صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن نوشته بود

تنعّی و للبغی سهام تنتظر — انفذ فی الاصلاح من حز الابر

یعنی ستم میکنی و برای ستمکاران تیر آه سحر است که در اعضا رود تیزتر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را بر این سیاق نظم فرموده

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم — اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین

گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد — پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

حکیم خاقانی چه زیبا گفته است

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب — که هر که از ضعیف نالان تر تو تیر زخم بی‌علاج

بترس از آه مظلومی که بیدار است و خون بارد — تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بار آتش

الحمد لله که بدولت شاهزاده کامکار برداشته حضرت پروردگار رجای آن دارد که جهانیان بیاسایند و ساکنان

دیار

دیار مرو بلکه تمامی اهل خراسان از کمال شادمانی سرافرازند که آثار عدل
و انوار فضلش باقطار جهان رسیده فراش اقبالش بساط شفقت و
شادروان عاطفت در بسیط گیتی بازکشیده اعالی از مملکت پایدار او
مینازند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند قطعه

| | |
|---|---|
| معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی | که باشد رایت قدرش فرازقبه خضرى |
| زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم | رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا |
| زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش | کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا |
| همیشه تا بود دوران همی تازه تا بود گردون | بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا |

## باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گناه کارست در حال قدرت او و این خصلت با
فضیلت بر جمله خصال فایق است و حق سبحانه پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم را بدین صفت امر کرد که خذ العفو فرا گیر رسم عفو را و تجاوز از گناهی که
نسبت بتو کرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت رسالت صلوة الله
و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو
رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقا و دلهای ایشان را بمژده عفو





شاد گردانید که لا تثریب علیکم رباعی ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم
جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم آنها که بجای ما بدیها کردند ما
با ایشان بجز نکوئی نکنیم حکما گفته اند هرچند گناه بزرگتر است
فضیلت عفو کننده زیادتر است آورده اند که یکی از گناه کاران
نزد ملکی از ملوک عرب آمده و حال آنکه چند کس را از اقربای ملک کشته
ملک گفت بسی جرئت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت
بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک
من آمدی جواب داد که جرئت من در آمدن بحضرت تو و نترسیدن
از عقوبت توجه آنست که میدانم هرچند گناه من بزرگست عفو تو از آن
بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را عفو فرمود و بنواب
عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان از ملک سؤال کرد که بر چنین
خصمی قادر شدی و از او انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته شدی ملک فرمود
نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و خشم
تشفی یابد و اگر عفو کنم او شاد شود مرا نیک نامی دنیا و ثواب عقبی
حاصل آید دانستم مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست

از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که مارا چه لذتی است در
عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه بدرگاه
بجز گناه نیارند قطعه مجرم گرانید قیمه بدانند که دمبدم ماراچه لذتیست ز عفو گناهکار
همواره ارتکاب جرایم کنند بعمد پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار
اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار چه میگوئی حکیم
گفت ایملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتست از کسی ظاهر
نشدی پس گناه آئینهٔ عفوست و گنهکار سبب ظهور آن صفت شده
درباره او باید که نیمعنی بظهور رسد گناه آئینهٔ عفو و رحمت است ای شیخ
مبین بچشم حقارت گناهکارانرا اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوتر
است گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری کرده
و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و اورا اسیر کرده
در معرض عتاب باز داشت پادشاه از وی پرسید که خود را چون می
بینی جواب داد که خدا چیزیرا دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست
میداشتی که آن ظفرست پس چون حضرت عزت ظفر که تو دوست میداشتی
بتو ارزانی فرمود عفو که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندیده





واورا آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی بنسبت مجرم
بردل سبیل آسان سازد و بشکرانهٔ قدرت بر انتقام گنه کار خجلت زده را
بشارت عفو بنوازد که عادت سلاطین کشورگشای و طریقه ملوک عالم آرای
چنین بوده فرد ز ابتدای دور عالم تا بوقت پادشا از بزرگان
عفو بوده از فرودستان گناه آورده اند که یکی از مقربان پادشاه
جرمی کرده بود در معرض تادیب و تعذیب افتاد روزی آن پادشاه با یکی
از خواص در باره آن مجرم مشاورت میکرد آنشخص گفت اگر بنده بجای پادشاه
بودمی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون چون بجای من نیستی مرا
کردار باید که بخلاف کردار تو باشد من اورا عفو کردم چه اگر گناه از
او بد بود عفو از من نیک مینماید شعر گر عظیم است از فرودستان
گناه از بزرگان عفو کردن اعظم است و هرگاه کسی در گناهی که از
او صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است باید که
عفو خود را از گناهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی
فرماید فرد اگر توقع بخشایش خدا داری بعفو کرم بر گناه
کاران بخش آورده اند که پادشاهی یکیرا به عملی فرستاده

بود از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده بفرمود تا بندش بر پای کرده بپای تخت آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی را گفت پس در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی

فرد

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای
گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسندیده افتاد او را بند برداشت و تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد

نظم

عفو فرمودن مبادا ترک خصلتی است
هر که دارد عفو صاحب دولتی است

دل ز نور عفو روشن میشود
ور نسیمش سینه گلشن میشود

دوست دارد عفو را پروردگار
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید

اگر آن جرم را حدیست شرعی
نباید داشت آنجا عفو مرعی

که عفو او در آن اجرای حد است
بلا را حد شرعی همچو سد است

## باب هفدهم در حلم





حلم یکی از اخلاق الهی است کما قال الله تعالی ان الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را از این صفت نصیبها داده اند تا بقوت این صورت غضب که دشمن ایمان و پیشرو لشکر شیطانست شکسته اند و در حدیث آمده که قویترین شما آنست که مردمان را بیفکند و از پای در آورد و قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود باشد

مردی گمان مبر که بزور است و پر دلی
با خشم اگر برآئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب است که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی بر زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آئینه مردم مستاصل شوند و ملک از رونق برود و بس زیبا گفته اند بردباری خزینه خرد است

هر کرا حلم نیست دیو و دد است
غضب از دست او ستاند امانی

دیو بند است حلم اگر دانی
مرد حلیم آنست که سلاب غضب

آنکه کوه شامخ بود اگر در حمرا افتد او را از جا نبرد ایزد و خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب آن در خطر است در وی تصرف نتواند کرد

و بمدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بمعاونت علم بردباری هیچ
حاکمی با لشکر و رعایا بر نیاید پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود
سازد و بمدد بردباری او بنیاد خشم عالم سوز را بر اندازد نظم

چه حلم اندر آید غضب گشت پست | غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود | سبک سر همیشه نجاری بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت مامون بودم و
نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت
و در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگر را
بخواند گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفته
و برفت قضارا روز دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و فرمود
زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است
و چون بید بلرزید مامون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست گفت مرا
امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون آورده بچهار پاره شده
بود گفت یا خلیفه دوران انگشتری ساختم و خواستم که نگین را به نگین دان
برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت





برو این را چهار انگشتری بساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که
از مامون صادر شد غایت حلم و بردباریست نظم

حلم سرمایه کمال بود | سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر دل است | مومیای هر شکسته دل است

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چه برگردانند ملح شود چنانکه
هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد و هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت
حلیم کدام است گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی و سخت
گوئی با او سخن تلخ در میان آرد و در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند دوم اگر
بفعل او را برنجانند بازاء آن با او احسان نماید قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش | هر که بخراشدت جگر ز جفا همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن | هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت
غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و آنرا دلیل اطمینان
دل و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع
کرده اند نشانه تسلیم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود

آورده‌اند که روزی نوباوه باغ ولایت باکوره باغستان هدایت سبط نبی و نجل ولی حسین ابن علی با جمعی از مهمانان اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه آش گرم درآمد از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط درآمده و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر خساره مبارکش فرو ریخت امام حسین علیه السلام از روی تادیب از روی غضب براو نگریست بر زبان غلام جاری شد والکاظمین الغیظ حضرت فرمود خشم فرو خوردم غلام گفت والعافین عن الناس گفت عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند والله یحب المحسنین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام فرمود از مال خود آزادت کردم و ثبوت معیشت تو بر ذمه خود لازم گردانیدم

بدیرا مکافات کردن بدی ‌ ‌ ‌ براهل صورت زنا بخردی

یعنی کسانیکه پی برده‌اند بدی دیده و نیکوئی کرده‌اند در خبر آمده که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام سؤال کردند که سخت‌ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در مثنوی اشارتی بدین معنی کرده مثنوی المعنوی





گفت عیسی را یکی هشیار سر ‌ ‌ ‌ چیست در هستی ز جمله صعب‌تر

گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا ‌ ‌ ‌ که ازان دوزخ همی لرزد چو ما

گفت زین خشم خدا چه بود امان ‌ ‌ ‌ گفت ترک خشم خود اندر زمان

ترک خشم و شهوت و حرص آوری ‌ ‌ ‌ هست مردی و ره پیغمبری

بباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که بجهة حرص و طمع یا بواسطه تجبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و جهة حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلا اگر کسی از خیانت محرمان خویش حلم ورزد عقلا و شرعا و عرفا مذموم است و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بغضبی و خشونتی دست دهد کمال مردی دانست که محل حلم و موضع غضب را بتمییز صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب بود بکار بندد فرد

قهر و لطف اندر محل خود نکوست ‌ ‌ ‌ جای گل گل باش جای خار خار

## باب پانزدهم در خلق نیکو

مراد از خلق خوشخوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی کارسازی باشد بملاطفت دیگری کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین

نعمتی و از سایر خصلتها بهتر است و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت
الهی مرا قوی گردان حضرت جلت عظمته او را به نیکوخوئی قوی ساخت و چون
کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به بدخوئی
و بخل قوت داد در حدیث وارد است که در بهشت در نیاید بخیل و بدخوی

بیت
من ندیدم در جهان از جستجو — هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام میگذشت ابلهی با
وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بر سبیل لطف و تخلق
جوابش باز داد آن شخص تسلیم نداشت آغاز عربده و سفاهت نهاد
چندانکه او نفرین میکرد عیسی تحسین مینمود هر چند در مجادله در میان عیسی
طرق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی بدانجا رسیده گفت ای روح الله
چرا زبون این ناکس شده و هر چند او قهر میکند تو لطف میفرمائی و با
آنکه او جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش مینمائی عیسی گفت ای رفیق موافق
کل اناء یترشح بما فیه مصرعه — از کوزه همان برون تراود که در اوست
از او آن صفت میزاید از من این صورت میآید من از وی در غضب نمیشوم
و او از من صاحب ادب می شود





و او از من صاحب ادب میشود و من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق
و خوی من عاقل میگردد

نظم
چون نشوم من ز روی او برافروخته
او شود از من ادب آموخته — من که زدم پای ده جهان شدم
این صفتم داد خدا زان شدم — خلق نکو وصف مسیحا بود
خلقت بد مرکب سفها بود

حکما گفته اند نشان خوشخوئی
ده چیز است اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس
خود انصاف دادن سوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی
ولتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر خواهد آنرا
در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم رنج مردمان
کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن
دهم با مردمان سخن خوش گفتن فرد — همه خلق جهان روی پسندیده نما
که سوی خلد برین راه بدانخواهی برد — چه زیبا گفته است هم در این معنی
خوش است عالم آزادگی و خوشخوئی — بدین مقام در آ گر بهشت میجوئی
اما رفق سازکاری و مدارا باشد در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نپیوندد
الا که آنرا زینت [illegible] بهیچ کاری مقترن نشود الا که آن را [illegible]

برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را
صلی الله علیه و آله تعریف میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت
سبب قطیعت است و نرمی و ملایمت وسیلهٔ مودت و
وصلت بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی بموئی کشی اردشیر بابک که سریر سلطنت
را بنور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید که جامهٔ قیمتی پوشیده و گفت
ای پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد
و هیچ کس مثل آن نتواند که بپوشد مثل اینجامه که تو پوشیده باشی
میشود و همه کس میتواند پوشید پسر ازش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز
است گفت تارش از نیکخوئی و نیکوکاری و پودش از ساز
کاری و بردباری اگر کسی در این کلمه تأمل کند داند که جامع اقسام خیرات است
قطعه پادشاهان و شهریاران را با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت سازگاری خوش است در همه جا
فریدون را پرسیدند که ملک را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت
و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و کارسازی

و در این



و در این باب گفته اند قطعه مهمی که بسیار مشکل بود برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بنرمی چنان که نتوان بتیغ و سنان ساختن
جمشید از وزیر خود سؤال فرمود که سلاطین را از اوصاف کدام صفت است
از جملهٔ ضروریات گفت که برفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین
صفات دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه
جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد
و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانکه
آورده اند که یکی از ملوک که بسمت رفق و لطف موسوم بود مطبخی خود را
گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد
مطبخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر درآورد سلطان بر
آن طعام که خود فرموده نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بیفکند و
آنکه لقمه برگرفت مگسی دیگر در وی بود دور کرد و در لقمهٔ دیگر هم مگسی دید دست
از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول فرمود چون خوان برداشتند
مطبخی را طلبید و گفت اینخوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم از آن
بسیار اما بشرطیکه مگس در وی بسیار نباشد حاضران از این معنی تعجب نمودند

که مطبخ

که مطبخ را سرشاری داد و تعذیبی بآن همراه ننمود) چه در مقابلهٔ جرم لطف پند کس
ر شود منفعل زده و انفعالت و راس

## باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چون بر دستان ودایع حضرت آفریدگارند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن بود دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را بخال زیبای الشفقة علی خلق الله بیاراید) در ... ست هر که علم بر فراخت کار خود و جمله خلایق بساخت) از شفقت هر که سرافراز شد دیدهٔ دولت بر رخش باز شد سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتکین پدر سلطان محمود در اوایل حال که ملازم بیجور بود یک سر اسب پیش نداشت و اوقات و نعایت بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی





بدان گذرانیدی روزی آهوئی دید که با بچه خود در صحرا میچرید سبکتکین اسب بر انگیخت آهو بگریخت چون بچهٔ او خورد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش ببست و در پیش زین نهاده راه شهر بر گرفت آهو که بچه خود گرفتار دید بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را بروی رحم آمده دست و پای آهو بچه را بگشاد و سر بصحرا داد مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بیزبانی مناجاتی کرد مصرعه ای که زبان بیزبانان دانی سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجههٔ اکرام و مهربانی که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع شفقت بجا آوری و در بارهٔ رعیت د خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی میابند اگر بجههٔ مرحمت بر انسانی

مملکت ملک باقی یابند پس عجیب و غریب نباشد نظم

دست رعایت ز رعیت مدار کار رعیت برعایت سپار
مرحمتی کن که جگر خسته‌اند در کرم و لطف تو دل بسته‌اند

حکما گفته‌اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست که پدر فرزند را و هرچه بر خود پسندد در ایشان پسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چنانچه او را رحم و شفقت بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را بر او نظر رحمت بیشتر بود بیت

ببخشای ببخشایند بر تو دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا تو هم بر دیگران رحمی بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای پسر جهد کن تا شفقت عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری که مر پادشاهان را است کدام است فرمود صید دلهای رعیت کردن خوبترین شکاری است زیرا که چون دلهای ایشان را

بجود راه





بجود راه دهند دیگر همه چیز در پی دل میرود چون این دوستی پادشاه در دل رعیت جا گرفت از هیچ بابی مضایقه نمی‌کنند بیت

ملک یعنی طلبی پروری دلها کن لشکرست گر نبود ملک مسلم نبود

یکی از شفقتها آنست که چندانکه تواند مردمان را بزراعت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددکاری نماید آورده‌اند که نوشیروان عادل بعمال خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یکقطعه زمین از مزروع بماند بغیر باتم ترا بر دار کنند و حکمت در این آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الا بزراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان به ظهور نرسانند زراعت میسر نشود شعر

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار ور سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او بر رعایا زیادتی میکردند و مصادرت مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امرا گفت که من با مردم جانب رعیت میگرفتم لیکن بعد الیوم این رعایت را بطرف میکنم اگر مصلحت بینید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از

امتعه

وامتعه وغیران بدیشان بگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم
نطلبند و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را
بیاست رسانم امرا گفتند که بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و
وظیفه خدمت بچه نوع توانیم بجا آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و
شما از سعی رعایا باشد از زراعت و عمارت و حرفه و
تجارت چون ایشان را غارت کنیم از ما چنین توقعات از که توان کرد
شما اندیشه کنید که اگر کاه و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان
را بخورید ایشان بالضروره ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت
نکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع نمودند
روی بنوازش رعیت آوردند مثنوی شنیدم از بزرگان سخن سنج
که سلطان را رعیت بهتر از گنج  کزین خرج ار شود آخر سر آید
وزان هر لحظه دخلی نو در آید  واز جمله شفقتها آنست که هر روز
باید که بار عام دهد و بخود تفحص دادخواه نماید تا هر کس سخن خود با وی گوید
و بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد حجاب و نواب نتوانند
بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین با ناصر خلیفه

نوشتند



که خلافت و سلطنت ترا زیبد و نشاید که نایبان و متعلقان تو
بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب
نوشت که من ازینکه شما میگوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام
فرستادند که عذر تو از گناه تو بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا
جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمهٔ خود گرفته ترا وقت
سؤال از عهدهٔ جواب بیرون باید بیخبری و غفلت درمیان چکار
دارد این عذر تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد و فاروق
اعظم فرموده که در ولایتی تعلق بمن دارد اگر پلی ویران شود و
رمه گوسفندی بر آن گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی
رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون
می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکین بر سریر حکومت نهد
بادای حقوق آن امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و
مرحمت و نیکخوئی و نیکوئی و نیکخواهی رعیت بجای باید آورد قطعه
فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست  درانمقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسید باید داد  که غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب سیم

## باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات ذات نفیس اسباب بهجت است بر ذمه همت هر صاحب
دولتی واجب است چه یکی از آن اعمال که بعد از انقضای حیات آثار فیض و برکت
او بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و مدارس و معابد و
خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و امثال آن از ابواب البر که مادام اثر آن باقی باشد
همه ثواب بروح بانی او واصل است) هر که فیضی کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح او را هر زمان فیض دیگر خواهد رسید) و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت
زنگ غفلت از آینه خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر
صدد زوال و انتقال است هر آینه یقینی در خواهد یافت که حاصل از
آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهند ماند و عمارت
عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران
مملکت واقع شده بر صفحات ادوار لیل و نهار ثبت و مسطور است و نام ایشان
نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اکابر و اصاغر عالم معروف و
مشهور است بیت چون نمی‌ماند جهانی بقرار نام نیکو به که ماند یادگار
خصوصا زهی مبانی خیر هیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث بقاع

خیرکه



بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متأخران میرسد
آن آثار زنانیدل علیا فرها کسری نماند قصه ایوان او بماند نعمان برفت و
ذکر خورنق هنوز هست) بزرگان گفته اند که چون همای تایید و توفیق از آشیان
ولد بنا مزید سایه دولت بر فرق کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی
از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام
گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم
بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات الصالحات مهمات
که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم
او باطراف عالم رسیده و در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری شد
فرد بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها او منقطع گردد الا
سه چیز اول صدقه جاریه دوم عملی که مردم بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که
او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقاع خیر باشد که مردم بدان منتفع
شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن بسیار
از والیان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان رسید

که معمار

که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد
الله من آمن بالله در شان او نو اقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که
برای خدا خانه بنا کند حق سبحانه و تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و
مساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت امام و مؤذن تعیین
باید فرمود و اسباب معیشت ایشانرا باید مهیا ساخت تا از روی فراغت بمهم خود
قیام توانند نمود و بجهة طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس
مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلای سعادت انتساب
معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار
دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهة صافی دلان ولایت
پناه و صوفیان صفه صفوت انتمای الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان
حقایق و صادقان دقایق بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب
رسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی
گردد و وظایف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه
از مطالعه علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر زاویها
که در آن فقیران و محتاجان را ابه چاشت و شام از طعام و نان مرتب و مهیا باید باشد بنوعی





جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق
مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه آنچه ضروری باشد وسیله صحت و
سلامت و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر رباط ساختن براهای مرتبطه باحکام
تمام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره بسیار
و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر بستن آبهای شد و بسیار که مسافرانرا
مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده هر که پلی
بنا کند بر راهی که مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بر وی
آسان گرداند دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در راهها و محلها که آب
کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه
بحضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله عرض کرد که میخواهم
از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا دران چه میفرمایید حضرت فرمود
که بهترین تصدق آبست آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد
و ثواب آنرا بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج مزارات متبرکه
سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد
روزگار سعادت آثار عامر و مروج گردند از جمله خیرات کلیه است

که موقوفات بقاع الخیر و ابواب البر از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده
بمردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا با ارباب وظایف و اصحاب استحقاق
چنانچه شرط واقف باشد برسانند و عمال وقف عمال پاکیزه و با دیانت
نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده بهر چند وقت بتفحص امور ایشان
و مهمات آن اوقاف مشغول کنند و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحه
روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت است هر که مهم وقف را بدستور شرع
فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد فرد
خیر کن یا دلیل خیری باش تا ترا هم دران ثواب دهند
و آنکه در باب خیرات اطنابی رفت نظر بر آنست که مثوبات صدقات جاریه
بی پایان است آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل
سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند
و از حالتیکه بعد از وفات ویرا واقع شده پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجهٔ
عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت متغیر بودم ناگاه پروانهٔ
نجات از دیوان کرم الهی در رسید حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سائل
از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزشت چه بود گفت





دریچهٔ وسیلت صورت خلاصی روی نمود جواب داد آری در بیابانی رباطی
ساخته بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورده زمانی
استراحت کرده و چون مشقت او براحت متبدل گشته بود از روی نیاز زبان
بدعا گشاده بر اینوجه گفته که خدایا بانی اینموضع را بیامرز فی الحال تیر دعای
او بنشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزید و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم رسانید
فرد هر چند بروی کار در مینگرم نیکیست که نیکیست دگر با همه هیچ

## باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامی است
و هیچ صفتی آدمیزاد خصوصا اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخاوت نیست
بیت شرف مرد بجود است کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست در
کنارهٔ جویبار خشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ در سرافرازی با علا
علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی
بیت این سخا شاخیست از باغ بهشت وای او کاین شاخ را از کف
بهشت از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست

جواب داد که بخل بار سؤال گردد که هنری که همه عیبها بپوشاند گفت سخا
فرد هنر سخاست دگر جمله دست افزارند اگر ترا هزار انگشت خویش صد هنر است
بیقین باید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن
مفاخرت و معالی بقید در نیاید مثنوی تجربه کردم ز هر
اندیشهٔ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ خاص ز هر کرم آمد درم
برکدر قافیه اینک کرم اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت
دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست
که حق سبحانه میفرماید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر یک حسنه
بسیار را و ما ده حسنه کرامت کنیم نظم آنکه ترا توشه ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد بهتر از این مایه ستانیت نیست
سود کن آخر نه زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را
بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد چون دل که سلطنت
در قید کسی افتاد غالب شعبت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک آن گروه
جمعی شد ابواب سعادت بر او گشاده و اسباب مرادات
برای او آماده شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپهسالاری بود





بود به لشکرکشی و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم
در اطراف مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بودی
و خسرو پرویز از صوابدید او عدول ننمودی پس از و تازه بدگالش حسن وی
ببازوی او پشت دولت قوی وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند
که سپهسالار شما از جاده انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و
طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه این صورت از قوه
بفعل آید تدارک آن اشتعال باید نمود هر چه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست خسرو از آن خبر اندیشه مند شد
گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت
بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت
پیش گیرند و ممکن که از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید
و ار دبدبه یاغی گشتن او قصوری و فتوری در قواعد سلطنت راه یابد
مبادا بر آرد به پیدا سر که در ملک پیدا شود شور و شر
پس خواص دولت و مشیران مملکت در این باب مشورت فرمود رای
رای همگنان بر آن متفق شده که او را نباید گرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد

روز دیگر آن اسیر را طلب کرد بموضعی بالاتر از مکان خود بنشاند و ذکر
محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او را
بر زبان رانده و از نفایس خزاین و نقود و دفاین خویش زیاده از
استحقاق وی بوی عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند
کردن وی دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف
از تقریر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شما را
خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند
باید کرد من خواستم او را بمحکمترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قویتر
از بند احسان ندیدم دیگر تأمل کردم که محل هر قیدی عضوی معین است
و بندی که بر یک عضو نهند پیداست که چه نوع بندیست خواستم که بند بر
دلش نهم که دل سلطان ست و تمام اعضا و جوارح خدم و حشم اویند
چون اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته
گردند و دیگر بند آهنین پوسیده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ
فرسوده نگردد و در امثال آمده که رئیس غیر را بدام مقید توان کرد و امیر احرار
را بانعام مثنوی کرم پیشه کن کادمیزاده صید باحسان توان کرد و وحشی بقید





عدو را بالطاف گردن ببند — که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود — نیاید دگر خبث ازو در وجود

و همچنانکه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی از سرچشمه احسان
پادشاهی سر کشید فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین سینه او بقوت سرپنجه
کرم سلطان منقطع گشت بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت
کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از منهج فرمانبرداری روی بر
نتافت زبان نوازشگری که با وی شاه آغاز کرد بعد از آن روی بر نتافت از
و در این باب رباعی بسیار خوب افتاده رباعی با هر که کرم کنی از آن تو شود

وندر همه وقت مدح خوان تو شود — با دشمن خویش گر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود — و از فضیلت جود یکی آنست که

دلهای خلایق جوانمردان را دوست میدارد هر چند که از احسان ایشان بهره
بدیشان نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی
کریم جوانمردیست همه او را دوست دارند و برو آفرین خوانند گفت ملکا اگر کریمی را
که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنا گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ
تالیف این رساله که نهصد و هشت سال است از وفات او و قریب هفتصد و چهل

پنج سال گذشته سنوز بهار ذکرش بر چمن آفرین بار آراسته است و چمن نیکنامیش
به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته **فرد** نماند حاتم طائی ولیک تا باید
بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور آورده اند که چون آوازه جوانمردی
حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت
شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن بعداوت او برخواستند
چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی
ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود طنطنه کرم و جود وی در همه اطراف
ساری و سایر شعر ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال) مال عالم زیر پای همت
او پایمال پس هر یک از ایشان با او بطریقه سلوک کردند اول والی شام خواست
که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ سیاه چشم بلند کوهان طلبید که مثل
آن شتر در دیار عرب نادر باشد اگر یافت شود بسیار گرانبها بود فی الواقع در آن وقت این
نوع شتر در رمه حاتم نبود چون رسول پادشاه شام بحاتم پیغام والی را گذرانید
حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب سمعا و طاعة بر زبان
راند **فرد** هر چه امر شود چاکریم و دولتخواه هر چه حکم رود بنده ایم و خدمتگار
پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور حال او بود





مهیا گردانید و بفرمود تا قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری
دارد بهای تمام از و بخرم و بمیعاد ده ماه بها ادا سازم حاصل کلام بطریق
صد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع
یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را آزمودیم او خود
بواسطه ما در قرض انداخت پس همان شتران را از متاع مصر و شام گران بار کرده
بدست همان ایلچی باز گردانید چون شتران نزد حاتم آوردند حاتم باز بفرمود تا
منادی کردند که هر که شتری بمن داده باز بیاید همان شتر خود را با آنچه بار دارد
بگیرد و ببرد پس از آن صد شتر را با بار بخداوندان باز داد و هیچ چیز از آنان برای
خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد ذاتیست
و سخاوت حاتم را مسلم است **فرد** آوازه سخاوت و احسان حاتمی
افزود این جهان بعبث در نیامده است) دیگر عظیم روم که او را هرقل
گفتندی و بد به جود حاتم شنیده بود متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت
بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و رهوار که جهان پیما چون برق خدنگ
دور رو و چون عمر گرامی زود رو و در آسیا نگ بکرم روی با آتش دم
مشابهت زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی سپرده نظم چه خنگ

چو اشک عاشقان گلگون خوش‌رو ... جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده ... بگاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده‌ام که بدین صفت اسبی دارد میخواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم مثنوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد ... بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است ... و گر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاده اند زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول فرمود قضارا شعار رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمانزاد لداری نمود و بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسب را بکشتند و طعامی مهیا کردند و نزد مهمان آوردند بعد از فراغت از طعام اسباب استراحت مهیا ساخته و حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذر خواهی آمده

ایلچی



ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه‌مند گشت ایلچی را نظر است اثر ملالت بر چهرهٔ حاتم مشاهده نموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در خیر تصور من نیاید خصوص سلطان عظیم الشان هر الطلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده باشد اندیشهٔ من از تحیر و تفکر من بست منا از غایت تحیر که چرا زود در خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردمی مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب ... ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ... بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دیگر روی در راه نبود ... بجز آن بر در بارگاه هم نبود
مروت ندیدم در آئین خویش ... که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش ... دیگر مرکب نامور گو مباش

پس اسبان تازی کاث حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای هندیار بهره‌مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد چون ایلچی نزد قیصر

مراجعت

مراجعت کرد بشهر از فحوای حال خبر یافت و صفت اتصاف پیش آورده
گفت که آیین مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است قطعه

| | |
|---|---|
| توان گفت امروز خود بعالم | جز او شهریار دیار مروت |
| زروی جوانمردی و مهربانی | بر حاتم شد اسم و رسم فتوت |

دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت بر او غالب و خصلت
احسان و مروت بر او مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده
و فواید اکرامش بجهة محتاجان و درماندگان آماده بیت چه دست جود
بخشش برگشادی زعالم رسم خواهش برفتادی میخواست که جز نام
کرم برزبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم
مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش
اشتعال نموده با یذای وی مشغول گشتی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از
جمله رعیت ولایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب فرمانروایی و نه
قوت جهانگیری و نه بازوی کشورکشایی بیت نه او را خزینه است و نی تخت
و تاج نه باجش کسی میدهد نی خراج پیداست که از دست او چه کرم آید
و با اسب و شتر و گوسفند چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی





حاصل حاتم است در روزی بسائل میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت
پیش مهمان مینهم مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته
تمام روز بزربخشی چون آفتاب بزربخشی مشغول بود و مانند ابر گوهرفشانی اشتغال مینمود
ناگاه در اثنای اینحال بیت درذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
ملک از آن برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچگونه
زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش و صفت نیکوکاری و مهمانداری او در
دل مردمان فراموش نی پس همان بهتر که بدستیاری ملاح خنجر کشتی عمر او را در غرقاب
افکنم و بمددکاری استاد اندیشه لقب و رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت

| | |
|---|---|
| که تا هست حاتم در ایام من | به نیکی نخواند شدن نام من |

در پای تخت او عیارپیشه بود که برای یکدرم صد خون ناحق را [illegible]
اندک فایده شیشه دل بسیار کسان را بسنگ جفا شکستی بیت

| | |
|---|---|
| چه چشم نازنینان بود خونریز | چه زلف خوبرویان فتنه انگیز |

القصه شاه یمن او را طلبید و بمواعد خسروانه مستظهر ساخته بران داشت که خود را
بقبیله طی رساند بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند

عیار متعهد قتل حاتم گردید متوجه قبیله طی گشت و بعد از چند منزل بمنزلی رسید
با جوانی خوشخوی نیکوروی که سیمای بزرگی از جبههٔ او تابان و فر فرخندگی
در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین
زبانی او را پرسش گرم کرد و پرسید که از کجا میائی و بکجا میروی عیار پیشه جواب
داد که از یمن میایم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدوم
کرم وثاق مرا مشرف سازی تا ماحضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تلطف
که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم مصرعه زدر درای که شبستان
منور کنی بخوشخوئی و دلجوئی بستهٔ اخوان شده روی بمنزل وی نهاد و
جوان رسم مهمانداری و شرط ضیافت بروجهی تقدیم نمود که هرگز آن عیار
در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلف دیگر مینمود
مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود) هر نفسی بسبب
خواهش دیگر خوردنی خوبتر از یکدیگر مهمان ساعت بساعت بدل آن
جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا آفرین او میگفت بیت تبارک الله از
از این مردمی و خوشخوئی گذشته از همه نیکوان به نیکوئی بر این منوال تا
شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان وداع کردن





گریبان وداع میزبان را از آسمان برابست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز
جان گداز ادا میکرد بیت دلم میسوزد از داغ جدائی چه بودی گر نبودی گر
خود آشنائی جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز در انجا
اقامت نمائی مرد عیار بانواع عذرها متمسک میشد و میگفت بیت نیارم
شد البته اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم جوان گفت مرا تشریف
محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم
کرد و همراهی بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی
از وی مشاهده کرده بود با خود تامل کرد که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد
چنین یاری و بی دستیاری از این گونه مددگاری سرانجام نخواهد یافت که
مردی و مروت و کارسازی و دلجوئی عجب نوازشی است هیچ به از این نیست
که پرده از کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بسامان این مهم آرم نظم

یک گل مقصود در این بوستان — چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت آید بدست — فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود — مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول جوان را بکتمان و اخفای این مهم سوگند داد بعد از مبالغه بسیار و تاکید تمام

سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده‌ام که در این نواحی حاتم نام کسی است
که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را
ظاهرا از وی غدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم
و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و در این ولا سلطان یمن مرا طلبید و
وعده مال و متاع فراوان فرمود بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را
تحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کردم و به یمن
[illegible] آمده‌ام نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل او میبرم از در دوستی در
و غریب نوازی تو عجب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او مرا
مددگاری بجا آری تا من از عهده عهدی که کرده‌ام بیرون آمده باشم و بدولت
نوازش و مواعید شاه یمن بهره‌مند گردم جوان این سخن را استماع نموده بیت

بخندید و گفتا که حاتم منم — سر اینک جدا کن بتیغ از تنم

ای مهمان برخیز پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر
خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو نیز میسر گردد مثنوی

چو حاتم بآزادگی سر نهاد — جوان را بر آمد خروش از نهاد

عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای میداد و میگفت





| | |
|---|---|
| اگر من گلی بر وجودت زنم | که مردم که در کیش مردان نیم |
| دو چشمش ببوسید و در بر گرفت | وز آنجا طریق یمن برگرفت |

حاتم اسباب راه او را از زر داد و اسلحه نموده او را گسیل کرد عیار چند بعد از
قطع راه چون پیش پادشاه یمن آمد صورت حال را بعرض رسانید ملک یمن
از روی کرم طبیعی منصف شده و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت
که کرمی در این مرتبه هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی باین شایسته بهیچک مقدور
آزادمیان نه بیت هست جوانمرد و درم صد هزار — کار چو با جان فتد آنجاست کار
در کتاب جواهر الاماره آورده اند که چون حاتم وفات کرد او را
او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از وفات
بارانی عظیم بارید و سیلی هایل آمد و نزدیک بود که قبر حاتم را خراب کرده و پیکرش خواست که
غالب او را بموضعی دیگر که از این آفت ایمن باشد نقل کنند چون سر تربت او را باز
کردند همه اعضا و جوارح او از هم ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغیری
نیافته مردم از آنحال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت‌ها زدند پیری صاحب
دل در میان نظارگان بود گفت ای مردمان از این معنی متعجب مشوید و از سلامتی
دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار کرده لاجرم در حمایت

جهد و کرم بسلامت مانده است هر که دست مردی بر پرسد بواسطهٔ عطای
از خلل پریشانی سالم ماند چه عجب که تن مومن خدا پرست بوسیلهٔ سخا و احسان
با خلق خدای از آفت سوختن از آتش ایمن گردد چه حصول دولت جاوید آن
بتمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است بیت دو لیشان رخ ز جهان
افشند دولت باقی ز کرم یافتند دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت
چیست گفت در عزت بخشش گفت عزرا چگونه نگاه تواند داشت گفت
بخوار داشتن زر هر که زر در نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارد
و هر که زر را عزیز و مکرم دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند قطعه

| | |
|---|---|
| مال از بهر آن بکار آید | تا ز بهر منت سپر گردد |
| هر که تن را فدای مال کند | مال و تن عرضهٔ خطر گردد |
| هر کریمی که خوار دارد زر | هر زمانی عزیز تر گردد |

و الحمد لله که آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت حضرت شاه
زاده مظهر الطاف لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانداری شاه بارگاه ابهت
و گیتی ستانی دارای جهان آرای عدو بند کشور گشای قطعه
معین الملک و الدوله ابو المحسن که جودش — چه ابر نو بهاری عالمی را تازه می سازد



| | |
|---|---|
| ز انعام عطا و مرحمت بر زمین آن آمد | که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد |

نامهٔ جود حاتم طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زائده در نوشته محرر گشته قطعه

| | |
|---|---|
| کیخسرو زمان و فریدون روزگار | هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود |
| عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک | جودت پناه سائل و دستت پناه جود |

حق سبحانه و تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع و هو محسن فله اجره عند ربه موشح
دارد و نشان انعام کاملش بطغرای و کذالک نجزی المحسنین موشح و مزین گرداناد

## باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که من تواضع لله رفعه الله یعنی
هر که فروتنی نماید برای خدای او را بر دارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

| | |
|---|---|
| تواضع ترا ارجمندی دهد | ز روی شرف سربلندی دهد |

نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرده که ای فرزند دلبند اگر
میخواهی که مملکتی که با مشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید
قواعد آن صرف کرده ایم سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض
زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی متقلب الاحوال است تکیه در دوام ملک
و قوام حکم بر کرم نه و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلها مردمان را

و هر که صید یکی را بند دام شد هرگز روی رهائی ندارد گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در این عبارت سید القوم خادمهم من جهت آنست که هر گاه کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد شوی نظم

تواضع میدهد از روشنائی — بسی بیگانگان را آشنائی
تواضع هر که دارد سر فراز است — بروی او در اقبال باز است

تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر داند پس عزت و حرمت بر طرف نهاده دیگری را عزیز و محترم سازد و از این معنی کسی اجتناب بنماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه افتاده باشد یا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع ترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه بر مهابت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق میفزاید بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست

از اینجا معلوم میشود که کبر از خصایص ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش است با تحقیقت او عیب خود را ظاهر میگردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد نظم
تا توانی بگرد کبر مگرد





تکبر بری ز کبر نخورد
اگر تو بی کبر و بی ریا باشی — خاص درگاه کبریا باشی

تواضع از همه زیبا نماید و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون الرشید آمد خلیفه از برای او برخواست و تعظیم کرد ابن سماک گفت الخلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیاده کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسات و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون الرشید دوات و قلم طلبیده و بدست خود همه را نوشت و این نیز علامت تواضع خلیفه بود مثنوی بزرگان آزموده اند بسی

از تواضع زیان نکرد کسی — از تواضع بلند گردد نام
در تواضع رسیده اند بکام — متواضع بزرگوار بود
مظهر لطف کردگار بود

تواضع و احترام درباره اشراف

چون سادات عظام و علمای اعلام و حکمای حکام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پا خواست و او را

بجای خود نشاند و چون برخواست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت
یکی از جملهٔ خواص او گفت با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت نمیماند
رشید گفت که آن مهابتیکه بتواضع زایل شود نابودن آن اولی قدریکه با خرام
بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر چه قدریکه بتعظیم کسان کاسته گردد
مردی بچنان قدرکی آراسته گردد آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه
خراسان و سلطانی بس با سامان بود روزی عالمی مهمی نزد وی رفت او را
بسیار تعظیم نمود چون بیرون رفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم را در واقعه دید که با او میگوید که ای اسمعیل یکی
از علمای ملت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا در دو جهان
عزیز دارد و چون تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو
پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات توفیق
میل کردنست بصحبت علما و صلحا و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود
را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی متخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان
حق را بزبور خوش آمد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار صحبت
مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد کسی او را اعتقاد کند





آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمد و در نشابور نزول
فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس مانده
است از این شهر که بسلام ما نیامده باشد و ما را خبر نرسیده گفتند
هرکه در این شهر اسمی و رسمی داشته تمام را برسیده و بمجلس شما رسیده الا دو
درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته و دیده از مشاهدهٔ این و آن بر بسته و دل از غوغای
خلق باز رسته اند و بذکر حق پیوسته اند مثنوی معتکفان حرم کبریا

رشته زدل صورت کبر و ریا — دیده نه در کون و مکان در نظر
مال نه و هر دو جهان زیر پر — ملک نه و نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الهی زده — عبدالله پرسید که این دو تن

کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانیند و بدرگاه
سلاطین و امرا تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان
رویم چون سوار شد و نزدیک احمد حرب رسید یکی دویده رسید که عبدالله
طاهر میاید احمد را مجال فرار نماند عبدالله بخانهٔ وی در آمد احمد بر
پای خواست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد عبدالله نیز بر پای ایستاده
بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مرد نیکو روی خوش

منظری

منظری و حالی که شکرم ازان خوبتری که بخشیده اکنون ابر دمی بشکو رانباید
فرمانی خدا از شست کردان و چنین خساره دا همه آتش دوزخ مساز این
بگفت و روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبدالله گریان گریان از خانه وی
بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت و حال او را باز نماید هر چند که جهد کرد
سود نداشت نگفت شد صبر باید کرد تا روز جمعه که وی از خانه بیرون میاید و نماز
میرود شاید که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ
وی بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چو بدید که سواران بیرون ایستاده اند
همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام
کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمده ام
شیخ گفت حاشا ترا با من چکار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد
و در وی نگاه نکرد عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات
کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده بدم دشمن دارد و من برضای تو
او را که بندهٔ نیک است دوست میدارم بحرمت این دشمنی و این دوستی
که برای تست این بد را در کار این نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که ا
گناه ترا در کار طاعت او کردم **نظم** اگرچه ما بدان روزگاریم

ولیکن



| | |
|---|---|
| ولیکن نیکوانرا دوست داریم | چه باشد گر بدانرا در قیامت |
| بنیکان بخشد از راه کرامت | آورده اند که یکی از ملوک بدیدن |

درویشی رفت اندرویش فی الحال سجده بجا آورد وزیر شاه پرسید
که این چه سجده بود گفت سجده شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی
گفت خدا را سپاس کردم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا پیش
سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادت است و رفتن درویشان
بدرگاه پادشاهان معصیت است پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد
و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاس داری باشد
**مثنوی** اگر دم ز درویش پرسی زنی ز رفعت قدم فوق کرسی زنی
کسی کاستعانت بدرویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد

## باب بیست سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است
از رکنها عمل حمیده و دیانت اصلی محکم است از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان
بامانت تمام گردد چنانچه فرموده اند **مثنوی** شرع که بنیاد دیانت
نهاد قاعده دین بدیانت بنهاد در دولت ار

از سبیل

| | |
|---|---|
| در دولت از سبل دیانت بود | از شرر دوزخ امانت بود |

هر کردار و گفتار که در آن نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که از اطراف از آن تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی بخیانت چون کسی در آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدا به بنده داده امانتیست که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی است که بدان آثار قدرت نگرند گوش امانتی است که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی است که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی است که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علیهذا چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر استماع اقوال ناشایست نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنیده باشد مثنوی

| | |
|---|---|
| ای شده از ایمان و دیانت بری | دین تو فارغ ز دیانت گری |
| ترس نداری که قیامت نیست | شرم نداری که خدائیت نیست |

و سلاطین را بعد از حفظ این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصوری بارکان امانت راه یابد که حکما گفته اند اگر پادشاهی ظالم را

بعملی



بعملی فرستند و مهم رعیت بجباری ستمکار حواله کنند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکاره بر عجز و ضعفا مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفند بگرگ دهد) ستمکاره گرگیست و دار و گیر رعیت همه گوسفندی حقیر چه بسپردی این گوسفندان بگرگ فتادند اندر هلاک بزرگ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتی است مابین بنده و خدا باشد و کسی بر آن اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار الله و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست بیت

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
بیدیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین

و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول سلطنت انوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداختی در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات حال ایشان موصوف و مذکور بیت

| | |
|---|---|
| باحسانش فقیران شاد گشته | ز بند احتیاج آزاد گشته |

پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی چون آوازه او بمردمی برآمد و صیت جوانمردی او در افواه افتاد نوشیروان بجهت

امتحان

بامتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ دهقانی رفت و میزبان او را نشناخته و
چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و در دقایق مروت و لوازم
ضیافت هیچ نکته فرو گذار نگذاشت و او را در صفه آورده که پنجرهٔ آن در
باغ انگور بود و انگورهای لطیف در رسیده بر تاکها می بود آنجا صحبت میداشتند
میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس گفت
ای خواجه من مردی بازرگانم و باوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم
آنچه درباره تو از کرم شنیده بودم چون بدیدم هزار چندانی اکنون هر دم
در بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه بفرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت
ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پردهٔ حشمت از میان برخواست
و رسم تکلف برطرف شد میزبان گفت مرا میل انگور تازه است اگر شما از باغچه
برند یا از برای شما برسم تبرک بیاورند قدری برای من بفرست نوشیروان
گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما
مردی ظالم و غافل است پروای رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی
تعیین نمیکند که خرز گیرد و مردم بملاحظهٔ خرز انگور نمیخورند و من محروم جهت آنکه حق
او در این باغ هست و هنوز خرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم

و در مذهب



و در مذهب من خیانت و بد باشی حرام است چون این غوره پدید آمد در باغ
ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود
را بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید گریست و گفت
که آن پادشاه ظالم غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار
شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت قطعه

| | |
|---|---|
| از دیانت کار میباید نظام | وز امانت مرد کامل میشود |
| بی تکلف اندرین خلق را | دولت دارین حاصل میشود |

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود گذارش
بدیوار بستی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر میان بسته بیلی بر دست
گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد
چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما خوردیم ما نیز میکاریم تا دیگران
بخورند و شاید ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نو رسیده و مغرور بود بطلاق
سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذشت پیر پرسید که این
چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار شده با گروهی
خود میراند تا بباغی رسید بغایت دلگشا و روضهٔ دید بسیار خوش هوا

نظم

نظم
درختانش همه بالا کشیده / بر ایشان میوهای خوش رسیده
ز بالای درختان سرفراز / نواخوان گشته مرغان خوش آواز

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد و عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ درآمد و پیری دید زنار بسته که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده نیز او را بنواخت پیر طبقی از میوهٔ لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق نما پیر آن میوه را یکی از ملازمان او که ایستاده بود داد و گفت مرا از این میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهة آنکه دهقانی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسید مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و لب بگور رسیده چه املی دور و دراز داری که درین سن درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوهٔ آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخوری من از جهت آنکه شاید زنده و کدخدا باشد میوهٔ این باغ را نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیرزاده منم و آن سوگند من خورده بودم از بهر آن





دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهمی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش افکنده تأملی کرد پس از آن سر برآورد و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بزبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید بیت
گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب / با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

## باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفاکاری جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده خال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او برنتابد حق سبحانه فرمود که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای مؤمنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر میبندید و جای دیگر میگوید قوله تعالی و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدی که با من بستید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت
نیست بر مردم صاحب نظر / خصلتی از عهد پسندیده تر
روزی حضرت

اسمعیل علی نبینا واله وعلیه السلام با دوستی همراه افتاده اند دوست بعد
خانه خود رسید اسمعیل را گفت من همراهی ترا دوست دارم وعده کن با من
که در اینجا تا من بخانه در روم ومهمی دارم بسازم و بیرون آیم اسمعیل وعده کرد
و آنجا بنشست آن مرد که بخانه درآمد او را مهمی کلی افتاد و از وعده خود با اسمعیل
فراموش کرد و بچاره کار مشغول شد و خانه او را راهی دیگر داشت از آنجا بیرون
رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید اسمعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای
ثمره شجره خلقت وای نیّر ملت اینجا چه نشسته فرمود از آن وقت که مرا وعده
اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت من چون
نیامدم تو چرا نرفتی فرمود وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف کنم و اگر تو تا
تو نیامدی من اینجا می نشستم از سر اینکوی نمیرفتم لاجرم حق سبحانه در کلام
خود او را بدین نوع صفت کرده انه کان صادق الوعد یعنی پیغمبر راست
وعده و درست عهد بود بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد   از هر چه
گمان بری فزون آید مرد بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه وفا بعهد
خداوند پسندیده تر باشد در حکایت الصالحین آمده که خواجه غلامی
داشت پارسا و خدا ترس ناگاه آن خواجه بیمار شد عهد کرد با خدا که اگر

ازاین



ازاین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحانه و تعالی او را شفا داد
خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد و غلام را گفت برو
طبیبی بیاور تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت طبیب کو غلام
گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه میگویم وفا نمیکند من
او را علاج نمیکنم خواجه بستیه شد گفت ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز
گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با خلق
زروی لطف و کرامت وفا کنند با تو آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب
پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بدلخواه من بسازد هر نقدیکه در خزانه دارم
فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او را بزودی و خوبی کفایت کرد پادشاه
خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب کنند
بعد از حساب مبلغی کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند این مملکت این مقدار مال
بدرویشان نشاید داد که لشکری برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده
ام که همه این مال با اهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند که علما نیز بر یکمنند
که ملازمان ملوک بحکم و العاملین علیها از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قضیه
متحیر شد و بر غرفه نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد و فرمود که آن دیوانه را

طلبیدند

طلبید تا در انباب با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت
ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدا بسته بودم که چون مهم مرا بسازد هر
نقدیکه دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم کفایت شد مال و نقد
بسیارست امرا باتفاق انراضی نمیشوند و علما باستحقاق سپاهیان را
ثابت میکنند تو چه میکوئی دیوانه کفت ایملک در انوقت که این عهد را
کردی که اینمال بدرویشان دهم سپاهیانرا در خاطر کذرانیدی کفت نه همین
کدایان و محتاجانرا کذرانیدم کفت پس بدنهاده که در خاطر کذرانیده
یکی از امرا کفت ای دیوانه مال بسیارست و سپاهی بی برک و نوا
دیوانه روی از انکس بکردانید و کفت تو دیکر با انکس که نذر و عهد با او کرده
کاری داری یا نداری اکر محتاج باو نخواهی شد هرچه خواهی بکن ک
پادشاه بکریست و فرمود که همه اموال بر فقرا و مساکین قسمت
کردند نظم چه محتاج خواهی شد آخر باو متاب از وفاداری
خویش رو کسانیکه فرمانروا کشته اند مکرم ز حسن وفا کشته اند
وفاداری آیین شاهنشهی است غم عهد خوردن ز کار آکهی است
و حسن عهد از هیچ کس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین

سلاطین



زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع
کفته میشود مجموع خلایق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع مییابند چون عهد خود را
بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند در وصایای
هوشنک مذکورست که ای فرزند از نقض عهد و خلف وعده اجتناب
اجتناب کن که شامت آن زود میرسد دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن و ملوک را خود از عهدهٔ عهد سلطنت
بیرون آمدن از جملهٔ لوازم است آورده اند که افراسیاب در
تعرف احوال ظالم و تفحص احوال مظلوم مبالغهٔ بسیار میکرد و رنج بیحد میکشید
روزی جمعی از ندما کفته شد که در انباب مبالغه بسیار مینمائی و از
خرمی و عیش باز میمانی کفت وعدهٔ خود را خلاف نمیتوانم کرد کفتند
ما از تو هیچ وعده نشنیدیم کفت پادشاهی در حد ذات خود وعده
ایست و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست
که داد مظلوم از ظالم بستاند و هرکه بدین طریقه نرود خلاف
وعده کرده باشد مصرعه خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت
پادشاهی از حکیمی پرسید که مرد را کدام صفت عزیز میکرداند کفت بوعده وفا کردن

دیکی از

و یکی از فضایل حسن عهد آنست که نظام جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار
عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود را بر حشم و لشکر
بدان امید صرف میکنند که هنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر
هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا
و معامله و مزارعات و تجارات بسی عقود و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد
نسق و نظام جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و
بصحبت وفاداران باید شتافت مثنوی دل بکسی کن که وفایت کند جان هدف
تیر بلایت کند بر چنین دوست که جانی بود دوستی جان ز گرانی بود
جان که از وی بجهان یار نیست هیچ عزیز که وفادار نیست یار
توان یافت بجستی بسی لیک وفادار نیابی کسی صحبت آنکس که ز صدق
و صفاست دامن او گیر که اهل وفاست در تاریخ ولایت خراسان
مذکور است که در آنوقت که یعقوب لیث به نیشاپور رسید محمد بن طاهر حاکم نیشاپور بود
با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر به پنهانی نامها
بیعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب
که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشاپور را گرفت و رعایا

و حشم



و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد ابراهیم حاجب را طلب کرد و گفت
چگونه بود که یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی
ابراهیم گفت ایملک با تو ام سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر نیز
شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود در خدمت آن نیافتم که حق انعام
و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان بر طرف نهادمی فرد من آن آدم
که سر از عهد وفا بر ندارم گرچه سازند جدا چون قلمم بند ز بند یعقوب
گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه قدم ترا تشریف دهند مصرعه
آفرین باد بر وفاداران پس او را از جمله آن مردم بمقبول اقبال
اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند
بانواع عقوبات و تعذیبات عرضه تلف کرد قطعه کسی که
حق نشناسد از او امید مبر کسیکه نیست وفایش بر او مکن پیوند ز حسن عهد
بعالم اگر علم گردی لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

## باب بیست پنجم در صدق

راستی در رستگاری سبب ایمنی و رستگاریست قطعه راستان
رسته اندر روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته رستگاری

کن

کن تا در انزمره راستکار شوی بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فراخ
تر است که گوینده را پای بیان بر سنگ خلاف آید تا گل صدق در
چمن سخن بخوبی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دو سته خار دروغ بر بستن
نشاید قطعه زبان اگر اجنبیست بسیار که از لوث دروغ آلوده گردد
سازی اگر پا برنداری از ره صدق سر از گردون گردان برفرازی
یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیر یکه در دروغ گفتن خوف عقاب
و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ گفتن احتراز نمودی
و بجانب راستی میل کردی از انکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند مثنوی از کجی
افتادی بکم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی اورده اند
که مسترشد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته که اگر خواهی که مردم از تو ترسند
دروغ مگو که مردم دروغگو بیمهابت بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او کرده
بودی یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی باشد چون شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد
در نظر خلایق او را هیچ شکوه نبود مثنوی تو در کار خود راستی برگمار که هم رسته
گردی و هم رستکار بود گرچه مردم بسی کج خرام باخر شود
راستان را غلام اگر چند باشد کمان سخت گیر باخر تواضع کند پیش تیر





آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از
انها رسید گفت ای امیر مرا حقی هست که بر تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من
چه حقست گفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد و نسبت تو سخنان فحش
آمیز میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر این
معنی گواهی داری گفت دارم و با اسیری دیگر اشارت کرد که او در ان جمع بود
انکس گفت اری راست میگوید و من شنودم که او انکس را از غیبت تو منع میکرد
حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در دفع دشمن
من گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی
حجاج فرمود تا هر دو را ازاد کردند یکی را بجهت حق وی و دیگری را بجهت صدق وی و
این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر
دروغ کسی را از بلا رهاند راست رهاننده تر است نظم راستی انجا که علم برزند
یاری حق دست بهم برزند راستی خویش نهان کس نکرد بر سخن راست
زیان کس نکرد راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
چنانچه کذب آبرو بر امیر دمزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است
خصوصا از ارباب احتیاط که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقعی در دل

ایشان ننماند و مکن که چون با کسی مزاح کنند کینه در دل گیرد و مرد در زمان در
صدد انتقام آید و از آن صورت فتنها خیزد و در روشنائی نامه مذکور است نظم

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
که گر شاهی برت هزل آبرویت
مزن بر پای خود زنهار تیشه
دگر یابی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوالاقتدار مناسبت ننماید چه ایشان را قدرت آن هست
که بمواجهه هر چه خواهند با هر که بگویند دیگر غیبت کردن از ذوالاقتدار
مناسبت ننماید پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت بلازمان
را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شناعت غیبت بسیار
و مضرت آن در دنیا و آخرت بیشمار است

نظم غیبت کس تا توانی مگو
گوش منه بر لب غیبت گران
زانکه ز غیبت برود آبرو
تا تو هم انباز نباشی در آن

## باب بیست ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای وی نزد خدا روا شود باید بدانچه تواند حاجت خلق بر
آورد و در حدیث آمده که خداوند تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که او یاری
میدهد بندگان را و روایت اگر توقع بخشایش خدا داری از روی لطف و کرم بر شکستگان





بخشای در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی زودی بوی آورد و افضال
سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤونات محتاجان و ادای
حقوق فرو ماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب ستد فاقه اهل
احتیاج بر قدرت نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد
انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باشد پس صاحب
سعادتیکه دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در
عرصه جهانداری و کامگاری بر افراشته باید که مؤونت خلق را تحمل نماید و
در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت
مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق در حجاب توقف
روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته میباید و شکوفه مراد در
چمن مملکت بر شاخسار نهد جلوه گری چند بر آوردن مرادات درماندگان را
غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز
شرف شناسند نظم امید خلق روا کن بکرمت که تو نیز
مقرر است که با خود امیدها داری بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مرادها که تو از حضرت خدا داری و در حدیث آمده که شادی

بدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت
آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بروا
کردن حاجات انتعاش دهد تا بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر
ذو القرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس بدو رفع حاجتی
نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر
نشمارم یکی از ندما گفت روزیکه در صحت و فراغت گذرد در سلامت و کرامت
بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بر مراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد
و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از عمر حساب نکند پس کدام روز را
در شمار عمر توان آورد گفت روزیکه از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و
حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه ز عمر آنقدر پیش ناید بکار
که در نفع خلق خدا بگذرد و زان زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس
و هوا بگذرد آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت
سلطنت را در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و
مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سرافراختن سوم حاجت
محتاجان را روا کردن و نواختن ایشان را غیر از این هر لذتی که باشد هیچ اعتبار





ندارد نظم همین بس ز شاهی و فرمان دهی که از دشمنان ملک
سازد تهی دوم دوستان را بود دلنواز رعایای خود را بود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار برآرد نگرداندش شرمسار
از ایشان کسی گوی دولت ربود که در فکر آسایش خلق بود

## باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تامل و تانی
فرمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل و شتابکاری نمودن در
امور بشیطان تانی همه کارها را بپاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید
هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع نماید غالب آنست که بر حسب دلخواه
سرانجام یابد و هر کاریکه بسبکباری و گرمی در او خوض کنند اکثر آنست که بمراد
از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم باهستگی
کار عالم برآر که در کار عجلت نیاید بکار چراغ ار بگرمی بیفروختی
نه خود را نه پروانه را سوختی شکیب آورد بندگان را کلید شکیبنده
را کس پشیمان ندید آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که
چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان آری

خود مسخر هوای تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در
آن تامل فرمای و با حاکم مشورت نما خصوصا در جهتی که از آن ضرری به نفس
مردمان یا خللی بمال ایشان رسد نظم بی تامل مباش در همه حال
بگذر از طریق استعجال هر که دارد تانی اندر کار بر مرادات دل
رسد ناچار در وصایای هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور سیاسی بر
مقتضای لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت
خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بپایان
کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع حکم پشیمانی روی نماید و در انفعال
از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید نظم مکن در امور سیاسی شتاب که
زراه تانی عنان بر متاب که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته
نتوان برانگیختن سبکساری هیچ تیریست که چون از کمان رفت باز
نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه
هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفتی بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه
در وقت غضب پس لازم بود در آن زمان عنان حکم بازکشیدن
و صورت عاقبت آن حکم را در آیینهٔ فکرت دیدن آورده اند که



اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود بفرمود تا بر
سه رقعه سه خط نوشتند و یکی از غلامان خاصهٔ خود سپرده گفت چون در
مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج در ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در
در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرضه کن و اگر بینی که آتش
خشم و غضب من فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دوم را بده و نفرست و اگر هیچ
افتد رقعهٔ سوم را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان
ارادت در قبضهٔ نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی و خالقی قوی هست که ترا
هست کرده و فحوای رقعهٔ دوم آنکه تانی پیش آر و بر زیردستان که ودیعت
حضرت پروردگارند بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند
رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سیم
نوشته بود که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از
انصاف در مگذر مثنوی توسن خود تند مساز آنچنان کش
نتوان بازکشیدن عنان حکم چنان کن که ز روی نسق
راست بود حکم تو با حکم حق و در تواریخ مسطورست که
احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه

سلطنت

اورا بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بر
حد بلوغ رسید آثار فرماندهی نموده مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع
فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم
و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه
اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیب
همی بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته
است بانواع معالی اینشاهزاده مائده هر فایده برای هر خاص و عام نهاده
و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و ابائهای ظریف مهیا شده
اما بر سر آنخوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید
که نمک آنخوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تأنی و بردباریست
و آنچه اینخوانرا نعارت دهد خشم و سبکساری است نصر گفت دانستم و مرا هم
معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت بر این خوی گرفته
چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متأمل باشی
و شتابکاری ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که
بوقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید

امیر



امیر بزرگانی را که اهل مشاورت داشتند بشرف تقرب اختصاص
و فرمود هر کس را من بسیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید
و سه بار بر من عرضه کنید و هر گاه بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید
مدارا گفت شما گناهکارانرا که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید
چون امور حکومت بر این جمله تمهید یافت اندک زمانی دبدبه عدالت و غلغله
ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت مثنوی تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر

بآهستگی کوش چون شیر نر | عنان کش دوان اسب اندیشه را
که در ره خطرهاست این پیشه را | بکاریکه عزم راهی سبکی

شتابندگی کن نه آهستگی

## باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و سلم را فرمود و
شاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر امری که واقع شود
بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه
از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حقتعالی او را به
مشاورت امر فرمود تا در میان امت سنتی شود و بعد از وی جمهور

مشاورت

مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها را اصلاح و سداد نزدیک گرداند
و دیگر آنکه کسی که بمشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر او نگشایند
و اگر از مشورت آن کار را فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور
دارند دیگر آنکه ذهن شخصی واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نتواند
کرد چون جمعی با هم باشند و ذهنها بر کار نهند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رأیی که
بصواب نزدیکتر باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار
لازم است که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید
و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکند و مشورت را در حل مشکلات
حاکم عدل و ممیز شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب
تر و پر فایده تر خواهد بود مثنوی

در مشورت را اگر بسته‌ای
نکرده مذهب عقلا را حاسدی
نه ارباب حکمت چنین گفته‌اند
که رایان خیر من الواحدی

چون در حدوث واقعات و
وقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست باید مشاورت با اهل حکمت
و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که
تدبیر این طایفه صایب است و تتبع تدبیر صایب کردن واجب است





بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان
که تدبیر با صواب چون صیدیست که بدست یک کس نیاید و اگر جمعی
باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ صعب که پیش آید بتدبیر آن پیش
توان برد بچیزی دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر میسر نباشد

فرد
کارها راست کند عاقل دانا بسخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکرها
کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر صورت که حادث
شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی چون اخبار او همه راست بود عزیز بر او اعتماد
کرد و این سخن را بقیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرده بروی آن نحس نیاورد
تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند بمهمی در پیش خود مشغول ساخت در
اثنای این حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبیده گفت امراء عزیز و خواص
بارگاه او بمن نوشته اند و سوگند خورده اند که چون صف مصاف بسته شود عزیز
را دست بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی
بکارزار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد
در حال این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم

کرد تبرسید و توقف کرد نزا مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد
قیصر در عقب او لشکر فرستاد و نهب و اموال ایشان را بدست آورد
بدین یک تدبیر سپاه او را منهدم ساخت قطعه هرکه بی تدبیر کاری کرد
ملک از دست داد ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ممالک
لشکر و خیل و حشم جمله در کارند لیکن زین همه تدبیر به یکی از ملوک
حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت
بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آنرا کار فرماید هرکه را دست
بی تیغ کار تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین
باب گفته اند الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین راها
و صایب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک
لازم است که حتی المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را
واقع شد و صورت حال بر این منوال بوده که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه
هیاطله کرد و او نیز لشکری عظیم ترتیب داده روی بدفع او در ارکان دولت
ملک ملاحظه عاقبت خود کرده طریق آتش پی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند
اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمده و همه

مکاتیب



مکاتیب ایشان را مهر کرده در خریطه کرده بخزانه دار سپرده قضا را در وقت
مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد خزانه و رخت
او بدست ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن وی
نوشته بودند در آنجا بدست آمد ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست
سر باز نکرده همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب
را بخوانم بالضرورت با ارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این
حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند
و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن نهایت مشکل شود در حال خواص درگاه
و مقربان بارگاه حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود گفت
این نامهائیست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته
اند و همه را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا هم مهر اوست
خدا را چه فایده در گردن من که اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته
باشم که در این نامها چیست و نویسنده آن کیست و نفر سود تا آتش بر افروختند
و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و مرحمت
بدیدند همه از تقصیر خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و

بدین

و بدین رای استوار جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود کند مثنوی

| | |
|---|---|
| ببند هر کاری توان ساختن | که نتوان بشمشیر و سنان ساختن |
| مکن تکیه بر ملک و گنج و سپاه | ز فرزانه کان رای و تدبیر خواه |

و گفته اند که با همه از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که
خوردانرا چیزی بخاطر رسد که بزرگانرا در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس در مشاورت
زیان نکرده است حکایت یکی از علما مرد دختری داشت بس جمیله و
جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که اورا
بکدام دهد در همسایگی او گبری بود عالم اورا طلبیده گفت مرا دختریست و خلقی اورا
خطبه میکنند من نمیدانم که اورا بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من
از اسلام بیگانه ام چه لایق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگر
چه از اسلام بیگانه اما مرد امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین
مشاورت باید کرد و در حدیث آمده المستشار مؤتمن حالا هر چه خواهی
گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در شریعت کفائت
شرط است و کفائت در مذهب مسلمانان بدین و ملت میباشد و در
روش ها باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون فرما اگر بدین خود میروی

تأمل





دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف عمل میکنی نسب اعتبار نمای
و اگر بر عادت اهل زمان پیروی مال اختیار کن و جاه طلب نمای عالم را این سخن
عظیم خوش آمد و گفت دین برهمه غالب است و را غلامی بود مبارک نام که
بغایت عالم و متدین گفت هیچ کس را از و متدین تر نمی بینم دختر خودرا بدو
داد پس از مدتی خداوند تعالی اورا فرزندی داد چون عبدالله مبارک امام
اهل اسلام و فرید زمانه و عارف یگانه بود فرد رو مپیچ از
مشورت زیرا که ارباب خرد مشورترا پیشکار اهل دولت گفته اند
پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر
خللی که از حوادث ایام برآید بیمنت مشاورت و معاضدت رای
صائب تدارک آن نمایند نظم برای لشکری را بشکنی پشت

| | |
|---|---|
| بشمشیر از یکی تا صد توان کشت | مشو مغرور در عقل و دانش خویش |
| نه آیینه تدبیر در پیش داری | مدد خواه از خردمندان آگاه |
| که تا یابی سوی مقصود خود راهی | و هم درین باب گفته اند قطعه |
| کارها بمشاورت نکنی | تا در آن سود دیگران بینی |
| هر چه آن بی مشاورت سازی | جزم میدان کزان زیان بینی |

## باب بیست و پنجم در حزم و دوراندیشی

حزم اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم و تعجیل و احتراز نمودن بقدر
امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلتیست
و از کلمات افراسیاب است که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن
ماند و حزم حقیقت دوراندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و
فساد توهم کند فی الحال تدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه
نگردد مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتشی
ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن خواهد شد و نادان تا در میانه آتش نماند از
سوزش مصرعه پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش بزرگی را پرسیدم
که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده که الحزم سوء الظن
حکیمی فرموده)) بدنفس مباش و بدگمان باش وز فتنه و مکر در امان باش
و در مثنوی معنوی مذکور است حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری و کسی که بر او این صفت غالب شد هر آینه برای دفع
حوادث پیش از هجوم نوائب از فکر صائب سدی محکم کند و راه آفات قبل از
ظهور دواعی بر او روشن دربندد و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت





و موافقت ابنای روزگار را در اخوان زمان زیاده وقعی ننهند و بر ما فی الضمیر خود
کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت سفها و فتنه حاسدان بسلامت
برهد رباعی هر کس که امان دین و دنیا طلبید بی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آئینه فکر را بنور صیقل حزم تا روی مراد اندران نتوان دید ابراهیم
الامام کرت اول که صاحب الدعوة ابومسلم را بخراسان فرستاد
وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت تو منتشی شود و مهم تو
بموجب دلخواه پیش آید هر که ترا بشکی و تهمتی از و بدل رسد در هلاک او سعی نمائی
که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و
در انجاب گفته اند فرد از هر که دولت کناره گیرد او را سبک از میانه بردار
در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه بقصد
ری بسمنان نزول کرد و او را بر آن داشتند که ابوجعفر سمنانی
را هلاک کند ابوجعفر خبر یافت بترسید و قلعه محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزه تسخیر در آورد
دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه را
بگیرند میسر نشد در آخر دیلمی بکیرا واسطه کرد که میان او و ابوجعفر صلح افکند و

و تاکید صلح را مصلحت در اندیدند که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برده و مهمان دارد
آنگاه ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلب نمود دیلمی با سران سپاه و
دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آید همه اتفاق کرده ابو جعفر را
بکشند چون دیلمی بدر حصار آمد ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید و تنها در
آمد و مردم او بیرون ماندند ابو جعفر را عارضه نقرس بود مجال حرکت نداشت بر غرفه
نشسته بود که از دریچهای آن غرفه خندق و صحرا در نظر می‌آمد دیلمی را آنجا طلبید
و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابو جعفر را گفت خلوتی کن
تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه بر رفتند
جز غلامی خورد سال که حوایج ایشان را مهیا کردی چون غرفه خلوت
شد دیلمی در غرفه را در بست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرده و
آن غلامک از ترس بیخود شده بود مجال دم زدن نداشت پس
رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از آن
دریچها محکم کرده و از غرفه بلب خندق فرو جست و با شتاب از خندق گذشته و
بلشکرگاه خود آمد اگر ابو جعفر حزم ورزیدی با او خلوت نکردی خصم را بر خود
فرصت ندادی در ورطه هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار از این حکایات بسیار است





که بواسطه ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه گشاده اند اگر کسی
تامل کند داند که هیچ حصاری محکم‌تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه
مخوف‌تر از غفلت و تهاون نه قطعه بحزم کوش که این ره ره پر خطر است

باحتیاط قدم نه که جای شور و شر است — همینکه ابر ببارد چنان تصور کن
که سیل میرسد و خانهٔ تو در گذر است — مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپر است — کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مقرر است که از خود همیشه با خبر است — چه باخبر بود از خود نهال دولت او

علی الدوام بباغ مراد بارور است

## باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن قوتی است متوسط میان جبن و
تهور بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد
و در خبر آمده که تبرک بجویید بدعای مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود
گمان نیکو دارند و مردم بد دل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در
آن ورطه تکیه بفضل ذو المنن میکنند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بشجاعت نفس خود اشاره نموده آنجا که فرموده زرقی

سخت خلل رسیده یعنی روزی من در زیر سایهٔ نیزهٔ من است و در این سخن تحریض
بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعه

| | |
|---|---|
| بشجاعت توان گرفت جهان | هر که بد دل بود چه کار کند |
| دانکه جرأت نماید اندر کار | خویشتن را بزرگوار کند |

خالد بن ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف بود در وقت
رحلت از این عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت واحسرتاه که در
چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم
حالا بر روی فراشش میمیرم چون پیره زنان چنانچه از اجل چاره نیست بای
بایستی که جان در بهای نیک نامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی
و هم سخن اوست که آنکه بد دل در حمایت جان در گریز می بیند خیال بد و تصور باطل است
زیرا که قوت جمعیت و شوکت جلادت مردمیدان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف
و هراس و سستی و بد دلی خصم را بر این کس دلیر میگرداند و از اینست که بیشتر بد دلان
و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون
می آیند نظم هر که بد دل تر بود در کارزار باشدش جان بی قرار و کار زار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد تا برآید نامت از مردان مرد





یکی از سلاطین در مصافی نعره بر زد و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز
امتحان است و معرکهٔ حرب کورهٔ مردان است و از کوره جز زر خالص
بسلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سالم نماند فرد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر
تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت
صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم چون
مثل سایر و دایر شود مثنوی مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود نام آزاده فاش چه نام نکو هست جان گو مباش
افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر
یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی
در دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن) مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود هر که جان را عزیز میدارد
با جاندارش چه کار بود مرتضی علی علیه السلام وقت
کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر

بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمدی و بملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ حال خود تغافل میفرمائی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده است مرا این جرأت زیان نکند

| | |
|---|---|
| و در این باب فرموده اند نظم | ای یومین من الموت افر |
| یوم لا یقدر ام یوم قدر | یوم لا یقدر لا یأتی القضا |
| یوم قد قدر لا یغنی الحذر | و ترجمهٔ این بلغت فارسی این است |
| دو روز عذر کردن سزا نیست | روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست |
| روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود | روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست |

و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاریکه از آن باز توان گفت از او توقع نتوان داشت فرد تا تو دل در نبدی جانداری و جان در نبدی کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر دلایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جدا گشته و پناه با نوشیروان برده از و مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند





و ایشان هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با مردان در کشتی نشسته چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها بر خاک ریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن درآمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تأمل کنید که درین اوقات غالب میباید گشت یا کشته میباید شد بالضروره آنگروه دل از جان برگرفته مردانه بکار درآمدند و انمردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد در ستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری بسیجه پیرزنان بمیرم و بنام نکو کشته گردم روا است) مرا نام باید که تن مرگ راست و هرگرا از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده در تحمل شداید پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهرهٔ مراد در آئینهٔ عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بحوزهٔ تصرف و تسخیر وی درآید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بیام برآمد و منجمان ارتفاع گرفته شد گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن در توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود

میشود طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل
تابستان بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد چنانچه دولت از
مصابرت او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و
سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری
بزرگ در پیش دارم و دانستم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خلل
عظیم میآورد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت
دارد یا نه بدانید که حصول مقصود در روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت
تا این غایت جهد نمود در رسید بدرجه که رسید    شاهد ملکست در عقد
کسی گر زروی جهد    دست در آغوش با شمشیر خنجر میکند    آنکه پا را بر سر ناز
و نعم مینهد    گرد کارش در جهان سردار و سرور میکند    پادشاهی در چمن
دادند گل را زانکه گل    با وجود نازکی از خار بستر میکند    وهم از یعقوب لیث
حکایت کنند که وقتی با جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف و
لطایف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و دستور بطلب ملک پرداخته و
رایت مردی و مردانگی بر نیمر افراشته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس
ختائیست دیگری فرمود ظریف ترین تاجها طاقیه رومی دیگری یاد نمود که از



منازل بوستانهای خوب بر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از
مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری چنین ادا نمود که از سایهها سایه بید
سازگار تر است دیگری عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایم تر است دیگری بیان
کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت زیبا سیرت لائق تر است چون نوبت به
یعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگو گفت خوبترین لباسها زره است و خوشترین
تاجها خود و بهترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان
و لطیف ترین سایهها سایه نیزه و ظریف ترین آوازها آواز صهیل اسبان لجم
پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری در اشعار امیر
المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام آورده اند قطعه    السیف والخنجر ریحاننا

| | |
|---|---|
| اف علی النرجس والآس | شرابنا من دم اعدائنا |
| وکأسنا جمجمة الراس | و ترجمه اینست و بیت بفارسی است |
| گل و ریحان ما شمشیرست و خنجر | بکار ما نباید نرجس و آس |
| شراب ماست خون دشمن ما | اساس کله او بهترین کاس |

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شیردان برای
گردش جوهر جان بغیب در خزانه سینه دشمنان زند و نشتر

و شمشیر زهرآبدارش مانند سرهنگان عیارپیشه بقصد گوهر روح مهر از سر درج
بدن خصم بردارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او را جرئت بیفزاید و پادشاه
بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود در نصایح الملوک آورده اند هر که
او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد جوانیکه او را ادب نیست چون
بوستانی ست که گل ندارد درویشی که او را معرفت نیست چون دیده ایست
که نور ندارد عالمیکه او را تقوی نیست چون اسپیست که لجام ندارد توانگریکه
او را احسان نیست چون درختی ست که میوه ندارد صاحبجمالی که او را حیا نیست
چون طعامی ست که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون
ابریست که باران ندارد عالمگیریکه او را شجاعت نیست چون بازرگانی است
که مایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق محاربه افتاد چون
هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ایملک مهم
حرب از دو بیرون نیست یا نصرتست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی
بر لشکر ما افتد ترا کجا جوئیم گفت اگر بگریزم هر که مرا جوید از رعایت خدا محروم
لیکن اگر غلبه خصمان را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید یعنی یا
غالب میشوم یا کشته میگردم بیت یا برایم بچرخ گردنده یا شوم زیر پا سر افکنده





آورده اند که در الحرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتی که
آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از
تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان سلطان
عرب با ظرفی آب بر عقب ملک میتاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک
تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار
من از من تشنه تر است بخدای که تا او از خون دشمن سیراب نشود تشنگی خود را
تسکین ندهم بواسطه این عزیمت درست و جرئت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه
او را بر دشمن ظفر بخشید بیت کسی را کند ایزد یاوری   که یارد که با
وی کند داوری از اسکندر ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر
چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجا است قطعه از آن
چنین سرداری نظم چه شمشیر هندی بگیرد بدست   بصف اعادی در
آرد شکست   بگرز گران سنگ و شمشیر تیز   روان در جهان افکند رستخیز
نوشیروان را بوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل
گفت قوت دست چرا نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در
دست نماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود

ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او
گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز کرد طعنه زدن کرد که از این کس چه کار آید که دو کس
باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود چون این سخن او بشنود گفت ای
دو کس باید که سوار کنند اما هزار کس باید که فرود آرند نوشیروان سخن حکیم
را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است

فرد  آدمی را قوت دست از دل است  هر که او را دل قوی بازو قوی است

در وقتی که اسکندر بعزم تسخیر عالم سوار میشد ارسطو را طلبیده گفت ای حکیم
در این میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آینه مرا دوستان
و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ایملک اصل
آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خار
روا نداری و اگر دشمنی پیدا شد او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی
تا دوست شود و دوست بعزت و حرمت خاص گردانی تا از
دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود که از کار دشمن غافل
نشوی اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا
مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار

تا



تا تیغ زبان بر آید شمشیر از نیام برهنه نیاید اسکندر فرمود که شاید که کار
من با خصم بمحاربت انجامد در آن باب چه کیفیت بعمل توان کرد و بکدام
نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو
بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو میاید اگر تو بحرب کسی میروی دو شرط
رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب
دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت سبحانه و از او یاری طلبید و در
دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل خلوت استمداد همت فرمودن
سوم شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رسانیدن و منهیان و جاسوسان بر
کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی
نمودن چهارم با لشکر توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه
با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانکه گفته اند

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است  که پردلان لشکرش یکدل است

سپه را که فیروزمندی رسد  ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا در این باب
ضرورست پنجم لشکر را وعدهای نیکو دادن و نوید بزرگ مستظهر

گردانیدن

گردانیدن و جهت باید کرد که آن مواعید بوفا رسد هفتم تا تواند خود مباشر
حرب نباید شد که اگر شکستگی روی نماید از تدارک آن فرو نماند هشتم
تدبیر کار لشکرکشی و سپهسالاری کسی را باید اختیار نمود که به صفت آراسته باشد
اول شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و مداخل و مخارج جنگ را
دانسته باشد و بدان نام و آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در
دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد که جائی باشد که رای
به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه
نیست بلکه مستحسن است چنانکه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر تجارب بسیار
کرده باشد و صاحب تجارب شده که شرط فواید تجربه بسیار است نهم
آنست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزت و شجاعت از اقران و اکفاء
ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او باید افزود بلکه در آن باب مبالغه
باید تا دیگران نیز میل هواداری و جان سپاری شود دهم آنکه در وقت حرب
از غفلت دور باید بود که بسیاری بوده که ظفر نزدیک بوده و یک
نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دیگرگون شده یازدهم
اگر لشکر خصم شکسته شود در پی ایشان نباید رفت و بر ددی کسی در عقب

نباید



نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته را از پی ایشان فرستاده
کارزار دیده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته دوازدهم
و اگر کسی حرب نماید و او در صدد دفع وی از دو بیرون نیست یا از طاقت
مقاومت او بیرون است یا نه اگر بیرون است اولی آنست که بهر نوع از انواع تدبیر که
ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد تدبیر
حرب آنچه مذکور شد رعایت باید نمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان
و دیدبانان بر کار باید کرد و در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعه ها
و لشکرگاه و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال
حیل و مکاید ضرور است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح نباید ابا نمود و در صلح
ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح باخر
مظفر و منصور

نظم

ستیزه مکن زانکه باد ستیز
کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجائی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر
تو نیز آن ره سپر که الصلح خیر

اسکندر این سخنان دستور
العمل ساخته بنای جنگ و صلح را بر این نهاده چون صفت شجاعت ر

اهل دولت

اهل دولت را بهترین صفتی است سخن در این باب بسر حد اطناب رسید کم
بحمد الله که شاهزاده جوان بخت نامدار اعظم | ابو المحسن انشاه روشن ضمیر که

گرو نازکی یافت دوران پیر | جهاندار شاهی که روز مصاف
فرو ریزد از صولتش کوه قاف | چو هرکه برکشید تیغ تیز
بکوهه کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار هر طرف که روی رایت ظفر پیکرش متوجه گردد نصرت و فتح دو اسبه استقبال موکب همایون نمایند و هر جانب که مقصد بلند همت و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق ر استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند قطعه

هرکجا عزم جهان گیرش عنان سازد در کاب | فتح و نصر از برابر آنجا سبک گردد عنان
رمح دولت پرور شیر ملک و ملت در پناه | تیغ نصرت گستر شیر ادین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثر شیر ابر زور کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان ک جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار مثنوی

یکایک تیغ زن چون نرگس یار | سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون زلف جیبان | غبار انگیز چون جور رقیبان

همه چون ان



همه چون شعلهای عشق جان سوز | همه چون غمزه دلبر جگر سوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز | همه چون بحر مردانداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آن حضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بحرمة خلص عباده الامجاد

## باب سی یکم در غیرت

غیرت نگاهداشت چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را از این صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر بمعروف و نهی از منکر سعی نماید ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را اطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هرکه از شما منکری ببیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بدره یا بشمشیر چنانچه مقتضای شان اهل شرع باشد و این مرتبه اهل اظهار و اقتدارست پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید و نصیحت اگر میسر نشود بضعف و سستی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع میسر

نشود

شود بضعف و سختی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر که
بزبان منع میسر نشود بدل انزجار دشمن دارد و این مرتبه ضعیفان است از عوام الناس
بعضی از علما و ثمره این حدیث برین وجه آورده اند که لیس وراء ذالک الاسلام
یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز باشد و بدل انزجار دشمن ندارد
آنکس را از مسلمانی بهره و نصیبی نیست قطعه نهی منکر بدست باید کرد ور
میسر نباشد ترک انکار و هر سلطانیکه در اقامت حدود شرع و اجرای احکام
دین کوشد نایب حق و ظل اله باشد چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی
بجزئیات این امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت
خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود در حمیت
دین پروری غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت
و راستی و کم طمعی آراسته بود و هرچه کند از برای تقویت دین کند و از
غرض و از ریا دور و از دواعی نفس و هوا برطرف باشد تا قول وی در
دلها تاثیر کند فرد سخن که آن ز غرض پاک و ز طمع
خالی است اگر بسنگ بگوئی دران اثر دارد
آورده اند که شیخ حسن نوری قدس سره

۲ بزبان منع کرد گر نتوان انکار در دل خویش بسکنیس





عادتی داشت که هر منکری دیدی از آن منع کردی اگرچه در آن
خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهة طهارت میرفت زورقی دید پر
خم سر بمهر در او نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن تعجب
داشت چه در مبایعات و تجارات چیزیکه لطیف نام داشته باشد
نشنیده بود از ملاح سؤال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی
با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش شعف شیخ بدانستن بر زیادت شد
گفت البته میخواهم بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول در
این خمها خمر است و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن زورق افتاده
بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد و شاگرد خود را گفت آن چوب را
بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد چو شاگرد چوب را بدست شیخ داد شیخ
آن چوب را بدست مبارک خود گرفته یک یک خمها را می شکست و ملاح از
ترس مستغیث شد و فریاد میکرد تا یونس افلج که شحنه جسر بغداد بود
با کسان خود برسیدند و شیخ را گرفته نزد خلیفه بردند و صورت حال را تقریر کردند
و معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمگاری که بیشتر سیاست بشمشیر
کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند بغایت

اندوهناک شدند و شک کردند در آنکه فی الحال شیخ را شهید خواهد
اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی شاهنشین نشسته بود و گرزی هم از آهن
بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او
بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که محتسبم گفت بامر که
حساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا
پادشاهی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت ترا چه بر آن
داشت که این خمها شکستی جواب داد شفقت بر حق تو و دادرسی رعیت تو
گفت در حق من چگونه گفت شکر را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا داشتی از آزار تو
منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه
گفت چنانچه بر ارتکاب محرمات کردم بر معاصی دلیر میگردند چون تو از
حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع
پادشاهند اگر اورا در منهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب
آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر از فساد مشاهده نمایند ایشان نیز
در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه بدو بازگردد پس ایم در حق
تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم در این عمل مگر

خوشنودی



خوشنودی حق عز و جل معتضد گریه درآمد و گفت اینکار ترا از منده است
بعد ازین هر منکر که بینی تغییر کن حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای
این حدیث چنان معلوم میشود که چون محتسب خدائی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم

آن یکی با پسر خود گفت که من — نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک میترسم که از اهل حسد — آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی — از بلاهای دو عالم ایمنی

اما غیرت و آن سه نوع است اول نسبت باشباه و اقران دوم نسبت با
خاصهٔ خود سوم نسبت بعموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان
باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را برابر و سرافرازی نرسد و
بجنب جاه و دولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت
از همه پیش و برتر باشد از ظهور این غیرت و فور این حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات
حسب المراد برآید و این از خصایص اهل همت است هر چند همت بلندتر باشد
غلبهٔ این غیرت بیشتر میشود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که
من میخواهم از امثال و اقران برتر آیم و گوی دولت از میدان اعتبار
بچوگان اقتدار بربایم مرا اسباب اینکار چه چیز باید بدست آورد حکیم

گفت

گفته اند که هیچ شئ مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست نظم

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ | سر شیر را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ | ز غیرت مراد خود آرد بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت | که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتیکه نسبت بخاصه خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود شرع و عفت و عصمت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا برکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان خود فرموده است مثنوی

عصمتیان را بمقام جلال | جلوه حرام است مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد | پای بهر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتن میرسد | از نظر توبه شکن میرسد
روی فرو پوش چه در در صدف | تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بحجر عفت جلالت بود | رخ منما در همه حالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنان است که غیرتیکه بر مخدرات حرم سلطنت

دارد



دارد با حرم همه مسلمانان بجای آرد نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم یا ناموس مردم رسد و در انکشاف گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانان بپوشد خدای عز و جل عیوب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرد

مثلی هست که استر ستر الله علیک | پرده کس ندری کس ندرد پرده تو

و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زنهار داده بحسن حمایت خود در آورده و تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا ظل خیام ایشان در آمدی او را جوار دادندی بی آنکه بازبان زنهار خواستی زنهاری خود را بدست کسی باز ندادندی بسیار مال در این کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر اینکار نگذشتندی و بعضی جانوران که بخیمه ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب با نعمان بن منذر میبود نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت می فرمود روزی

در شکار

روزی در شکار قصد آهوی کرده آهو از پیش او در رمید بهر طرف شتافت و بهرام از عقب او می‌تاخت هوا گرم شد آهو از تشنگی بی‌طاقت گشته بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام درآمد اعرابی او را گرفت و بر پای بست و متعاقب او بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاده و نعره زد که ای قبیصه آهوی شکار من اینجا آمده بیرون آر قبیصه ندانست که کیست گفت ای جوان از بهار روی مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم که بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که بکمان داری بر سینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو باین آهو نرسد دانم که مرا بکشی مردم قبیلهٔ من از جستجوی آهو نخواهند گذشت بر جان خود رحم کن و از سر این درگذر و اگر توقعی داری این اسب تازی را که بر در خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو و اسب خود را جنیبت ساز و بمقام خود بازگرد بهرام را این حمایت خوش آمد و با اسب او التفات ننموده و عنان بگردانید و بموکب خود بازگشت و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن اطاعت نهادند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت





کرده او را مجیر الغزال لقب کردند یعنی زنهار دهندهٔ آهوان و حمایت کنندهٔ ایشان

نظم

کسی را که آری بزنهار خویش / نگهدار اندازهٔ کار خویش
بمردی حمایت از او وا مگیر / بمردانگی کار او در پذیر
یکی قطره از ابر دریا پناه / ز صد در صدف سازدش تکیه‌گاه
بصد تربیت تا مدارش کند / یکی گوهر شاهوارش کند

## باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و بر نسق داشتن و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر دفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر این وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیکوکاران را امیدوار سازد و نوشیروان را پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از او ایمن باشند و گناهکاران ترسان و خندهٔ شمع برق فشانش با گریهٔ ستمکاران مدبر مقترن باشد و بارقهٔ نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود نقلست که

که هوشنگ ملک میگفته که رحمتم از خدای بر نیکان و مصلحان است و خشم خدایم
بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته و زهر با شکر
مرحمت تالیف شده (فرد) تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه است
نزد دوستان دهم این را بدشمنان حکما گفته‌اند که مدار امور عالم بسیاست
و او را بشحنگی جهان کون و فساد نامزد کرده‌اند اگر ضبط سیاست
نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تعذیب و تادیب نباشد کارها
روی بتباهی نهد قطعه از سیاست نظام یابد ملک بی سیاست
خلل پذیر بود نسق کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بود
اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیر است اما او را پیرایهٔ لا عدل الا با
لسیاسه چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الرئاسة ضعف السیاسة بیخبر
بود ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و
ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است قطعه
شمع سیاست است که رخسار ملک را سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نی مدد کند گردد جهان ز سیل خطا و ستم خراب
قاعدهٔ شریعت پیغمبر حق در مرکز خود قرار نگیرد و بضابطهٔ سیاست کار شرع و

دین



دین نظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج
ملک قطعه سرسبزی نهال سعادت بباغ دهر بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار
و فی نفس الامر مدار ملت بر اوست و قرار مملکت از وی است گر تیغ سیاست
سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در حدیث آمده که اگر
پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک نمودندی
ساختندی مملکت را بغیر سیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسکون و
سیاست آرام نتوان داد آورده‌اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغی کشیده
و مصحفی گشوده بردست گرفت گفت ای مردمان هرکه شما را این بس است یعنی مصحف
بدان شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر قطعه سیاست آتشی باشد که انرا نو بهر
بدسگالان بر فروزند چو ایشان میفروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشان را بسوزند طمغاج خان پادشاهی بوده است
بزرگ که معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بیداد
ستمکاران را از شهر و ولایت برانداخته قطعه تاخت از سم قهر صد فرسنگ
زانوی نشست بصد فرسنگ رفت از صیقل سیاست او

زنگ

زنگ ظلم از رخ جهان زدود — روزی هیچ زر نبود دادیش دسته
گلی بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت از کجا آوردی گفت از گلزار ما بر
چیده ام گفت گلزار ما ملک تو بود گفت نی از آن گلکش خریده گفت شده در شهر
گل نخرند و بسیار مغتنمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری باغ
رود و گل بچیند میتواند که ثمری از درخت و میوه بار کند از این عملها صورتهای دیگر
نیز متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند
علما خجان پیوسته ربود و بی باکان را می کشتی روزی این جماعت بر در
دروازه شهر نوشتند ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان
رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر
چند سر بر آرند بر دریم فرد — هر خار که سر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت — گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را
با سیاست اقتران داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را
بنواختی و بد اشرار را سیاستی بیت — زده سیاست او راه کاروان ستم
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم — وقتی رکابدار او در باغی رفت و خوشه
انگوری بی اجازت باغبان باز کرد باغبان اسب بگرفت و گفت مرا خوشنود کن و الا





نزد شاهزاده هرمز از تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار
بدو داد از هیبت سیاست هرمز حکما گفته اند سلطنت بمثابه نهال است و
سیاست بمنزله آب پس لازم است هر که درخت سلطنت را باب سیاست
تازه داشتن تا ثمره امن و امان حاصل آید نظم خوش آن شهریاری که از روی
دانش تامل کند در کتاب سیاست — ز سرچشمه او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد ز آب سیاست و باید دانست که سیاست بموقع آنست
که در باره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و اگر [illegible]
بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خورد و بزرگ رسد یکی از
سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ
آدمی استحقاق سیاست ندارد بلی سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی
درندگان و گزندگان ارض پادشاه گفت معنی این سخن روشن گردان گفت
ای ملک جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نی
و ایشان مانند ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ
و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان
هر که بر خوی و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسان است و هر که بر طبع

و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و منتهی سیاست ایشانند نه آدمیان مثنوی

سیاست پسندیده باشد بسی ... ولیکن نگویم که با هر کسی

بجز مردم آزار را خون و مال ... که از مرغ بد کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زده او پیش نوشیروان آمده تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاست گاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از آنکه آدمی را بدین قدر جنایت بجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه گرگ و سگ و مار و کژدم هلاک کردم شنیدم چپ کسی که پیشه کرد آزار مردم یعنی بتر است از مار و کژدم آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلایق لایق سیاست کیست گفت ای ملک زمان خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیکند و از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیکند اما اثر نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشان را عزیز باید کرد و بر تحریص باید کرد سوم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم میرسد نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر





تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی ضرر نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد بوعده و وعید و تهدید یا آنکه ضرب یا حبس و آخر کار قتل فرمایی آتشی را که خلق از و بسوزند جز بکشتن علاج نتوان کرد و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیز چون به بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک سستی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپا کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند نظم

اگر سلطان نفرماید سیاست ... زند هر ناکسی لاف ریاست

بلا بر هم زند روی زمین را ... نه دولت را بقا ماند نه دین را

چه مردم ضبط در کشور نه بینند ... بجز فتنه ره دیگر نه بینند

و هم در این باب گفته قطعه

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود ... کسیکه دست چپ از دست راست نشناسد

چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد ... هزار فتنه چه دستش رسد بر انگیزد

## باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک

عادل معهود متعارف ست که مخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان بر
بکارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف
عرض رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت
ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش ازان که دست تلافی بدامن این
به اول توان کرد اصلاح کار ازان پیش کز رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال رعیت
و مملکت میکردند چه بسیاری از اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند
و یا اگر بسمع ایشان رسد بجهة مصلحت خود یا بملاحظهٔ وقت و زمان بپادشاه
نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام منقولست
که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی بصورت مردم غریب برآمدی
از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی داود با شما چه نوع معامله میکند و
نوکران و کارکنان بر چه نوع سلوک مینمایند پس اگر جائی دیدی که خللی پدید
آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل این صورتها منقولست که
شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت که پاد
شاه خود بیرون آید و تفحص کند و امکان خطر ست بزرگان و زیرکان دستوری

نهاده اند



نهاده اند که سلطان باید که شخصی امین و معتمدی دولتخواه بیغرض پاک اعتقاد بجهت
یقین نماید بر وجهی که گماشته بران وقوف نیابد و مرسوم او بنخواه او مقرر سازد
و تا اگر کسی بر احوال او واقف شود نتواند او را بزر فریب دهد و چنان باید که هر
وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید خبری باشد که توقف برنتابد و چون
حال بر این منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی امور مملکت صاحب
وقوف گردد و بعد ارکان دولت و اعیان ولایت بدین صورت که پادشاه
بر احوال هر یک مطلع ست اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید
و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم چه نیکو متاعی ست
کار آگهی کزین نقد عالم مباد اتهی ز عالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم
بود هوشمند آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش
التعظیم لامر الله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقة لخلق الله در میدان
مرحمت برافراشته قطعه ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ
رام او شده شیر سیه رفیق شغال نه آن فرار برد در هوا ازان چنگل
نه این دراز کند در زمین بدین چنگال و در زمان او کسی از هر نوع که آنکاه
عملی ناپسندیده از فسق و فجور توانستی کرد زیبا بود از برای اعیان دولت او

که حقوق

که حقوق قدیمی داشت و در درگاه با اعتبار او کسی نبود خود در الصورت
صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و انواع فسق و فجور مشغول بود و کسی زهره
آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان بر آنحال او وقوف یافت و
نخواست که مجاهره در اینباب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر
رفع حجاب کند سلطان و آن مهابت سلطنت را مضر است پس روزی از روزها
آن امیر را طلبید فرمود من مرغی میخواهم که شعار او سرخ باشد و سر و بال
او سیاه و باقی سفید و خبر تو کسی این نوع مرغ پیدا تواند کرد امیر فرمود بطلب
آن اشتغال نمایم و هرچه که توانم پیدا میسازم اما مرا سه روز مهلت باید داد
سلطان مهلت داد و امیر بجستجوی مرغ مشغول گشت در شهر و نواحی چنین
مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سریر باز آمده و مراسم عذر را تمهید داد
که اینک بدانمقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی سعی
نمودم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهرچه صادر شود در عوض آن نا
مقدور مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغی است و
من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل اینمقدار چیز
عاجزی چگونه است برو و سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بچنین مرغی





باز نیابی دیگر باره امیر برفت بعد از سه روز با دست تهی باز آمد سلطان فرمود
که از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در فلانخانه هست
و پیدا نمیتوانی کرد برو بر سر چهار سوق شهر و از بازار شرقی گذر کن
چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست در آن محله کوچه ایست
بدین نشان و در پیش آن کوچه خانه ایست درش جانب غرب بدانخانه در آی
و بصفه که طرف جنوب است توجه کن بر دست چپ آنخانه ایست و در درون
آنخانه خانه خورد است در آنخانه بگشای در آنجا قفسی است که چادر در آن پوشیده
و در آن قفس چهار مرغ است بدان نوع که گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمد بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر کرد آنگاه
ملک فرمود که اهل حکومت باید از شهر و مملکت خود چنین باخبر باشند که من
هستم امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که از بازار و کوچه و از خانه و
شهر چنین باخبر است امکان میدارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته
باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز
آمد و از این حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد مثنوی
چنین گفت مرد سخن آفرین ز اخبار شاهان ایران زمین

که هر مرز هنگام نزع روان | بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بعدالت تو وابسته اند | بفرمان حکم تو پا بسته اند
بغفلت مکن خواب و بیدار باش | ز احوال گیتی خبردار باش
چه در عهدهٔ تست عالم تمام | مشو غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعیین صاحب خبران است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند
منصور خلیفه گفته است من بر چهار کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن دهد و
مال من برعیت وا نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بطمع و
غرض نکند پس آهی سر در کشید و گفت آه در ترنج از سوم پرسیدند که آن کیست
گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را چنان که هست بمن باز نماید و الحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بس صلاح که در میان خلق پدید آید
آورده اند که اردشیر بابکان از بسکه تفحص حال کماشتگان و نزدیکان کردی کار
بدانجا رسیده بود که هر روز با امراء و وزراء و عمال و سایر ملازمان
گفتی که دوش حال تو بر این منوال بود که چه خوردی و چه گفتی مردم از این
سخن تعجب میکردند و میگفتند که ویرا فرشتگان خبر میدهند و آن
نبود الا باعلام صاحب خبران رباعیه

صاحب



صاحب خبران امین شاهان باشند | مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند | هم مرهم زخم دادخواهان باشند

و اگر بی اعلام صاحب خبری مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود
حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند حکم پادشاه بمنزله قضا و تقدیر میماند که چون از عالم غیب
بعزم عالم شهادت گذر کرد و منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن
در حیز امکان نگنجد هیهات چه از کمان قضا و قدر رسید تیری یقین که باز نگردد
بهیچ تدبیری پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست
که در امور مصالح جمهور بحجتی قاطع و دلیلی ساطع و شبهه روشن و برهانی
واضح هیچ حکم با مضا نرسانند و بی تأمل و امعان و تدبر و ایقان
پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل
که بی بینه شاه فرمان دهد | که همچون مضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد | و شرط دیگر آنست که از روی گمان بی
گناهان را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکنند که بیشتر گمانها بوبال و بزه باز گردد جناب
حق سبحانه فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقان
در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا شود خود را محل سخط و منظر غضب آفریدگار ساخته باشد

نعوذ بالله من ذلک

نعوذ بالله من ذالک قطعه مکن کسی را باند که ظن باطل عقوبت پشیمانی
بار آرد که چون شک از بعض گمان هویدا پشیمان گردی و سود نمی دارد
آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی به ویرانه در آمد دید شخصی افتاده و
در او نگریست دید سرش بریده و کارد بر روی سینه اش نهاده آنکس از غایت
تحیر مبهوت بماند مصرعه نی قوت ایستادن و نی قوت رفتن در همین حال
یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرده فی الحال او را دست
و گردن محکم بسته و کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورده و واقعه را
تقریر کرد حاکم بانک بر او زده که این کس را چرا کشتی گفت ایها الامیر من بدان خرابه رسیدم و او را کشته
دیدم و متحیر و متعجب شدم در اثنای این حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد من نه
از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان
میخواهی از چنگ من بدر روی بیچاره گفت یا امیر بگمان خود کار مکن که حق سبحانه و تعالی
میفرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند
حاکم گوش بسخن وی نکرده فرمود بردارش کشند و ندا در دهند که وی
در فلانه ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان گفت ای جلاد چندان صبر کن که
من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه بحکم گمان مریز





جلاد توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونیکه در آن ویرانه افتاده
من کرده ام و آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم و او را بکشتم و این جوان که او را بسته
کرده اند از این حال بیخبر است ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند
پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال با پادشاه قباد عرض کردند وی از علمای
زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب حیات
دیگری شده است پس قباد او را طلب نموده صورت حال از وی پرسید و
خلعت داد و آزاد کرد و فرمودند تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاهان
لازم است که خون مسلمانان بمجرد وهم و گمان نریزند

سیاستی بگمان از رسم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت
هر داوری که حکم از ره گمان باشد
هر چه زود بباید از آن دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بازار علم رواج داده
بود و در روی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک
می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند مصرعه
دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و
گفت هر که بلقای ملوک مستعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذراند دست
امکان من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت

دری شاهوار دارم میخواهم که در این مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت
سخن در روز بازار فضل و کرم ما از جملهٔ بضاعتهاست هیچ ترس مدار تا چه داری بر
گفت که ایملک میانهٔ شک و یقین چهار انگشت بیش نیست یعنی هرچه بچشم بینند
بیقین حق بود و آنچه بگوش شنوده شود در حقیقت و بطلان او شک و گمان
گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد مصرعه شنیدن کی بود مانند دیدن
و چون فرمان شاه هرچه فرماید نافذست پس در آنچه حکم شود باید که از
روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین به
نوعی دیگر رو نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است ملک او را تحسین
فرموده و این سخن را بقبول تلقی نمود نظم

هر حکم که از سر یقین است
آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بنا ش بر گمان است
آشوب دل و زبان و جان است

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت
بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از رعیت و مملکت
بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس و
آرزوی وی درماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت

هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکبارگی از دست شد





و مشهورست که اسکندر را شخصی گفت که تو پادشاه بغایت بزرگی زنان
بسیار در عقد خود در آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار بمانند گفت یادگار
کار من عدل است و نیکنامی فرزندست باشد کسیکه بر مردان غالب آمده باشد
و باخر زبون زنان شود فرد

برای یکدم شهوت که خاک بر سر آن
زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر
جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده‌تر از حرص بر جمع کردن نیست
زیرا که حریص در جمع مال پروای از حلال و حرام ندارد و غم ملک و رعیت نخورد بلکه
نخواهد که غیر او را مال و منالی بود و همه خود را خواهد و با این همه هنوز سیر نشود فرد

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ایملک حالا رعیت
تو توانگرند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و از آن
تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده

که بر پادشه کی گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد
چه ناکام باید بدشمن سپرد
پس آنگرا باید بایدشمرد

پادشاهیرا گفتند که مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه
به از رعیت نیست هرگاه میخواهم مال خود را از آن خزانه بر میدارم سوم از آنها که

غفلت آرد شراب خوردن است و بلاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه
باید که از سرمستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر شود ملازمان و حجبه
آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند بیت

بخرد آن مرد که چیزی چشید    کش قلم بیخردی در کشید

بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری
تدارک و تلافی آن نتوان کرد قطعه

مست بودن نیست لایق پیشه ارباب ملک    شاه را در سلطنت آئین هشیاری خوش است
شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش    پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است

الحمد لله الملک التواب که این شاهزاده کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت
سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت قطعه

ابوالحسن آنخسرو نامدار    که نازد بدو مسند سروری
چه در معدلت ثانی سنجر است    بدو داد حق ملک سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه گذارده باب استغفار مفتاح و استغفر لذنبک
گشاده مضمون و ان استغفروا ربکم را بالقبول تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر
شراب بر سنگ زده چون سوسن آزاده بزبان کلمه استغفر الله خواندن





آغاز کرده چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته و به
وعده و سقاهم ربهم شرابا طهورا از زلال شراب بخور که نی آمیخت
سراب غرور است در گذشته این زمان در مجلس همایون بجای گلبانگ می
خواران صدای دعای دین داران است و عوض هایهوی مستان نغمه تکبیر و
تهلیل خداپرستان است فرد

بجای نغمه نی صوت دلکش حافظ    بجای جرعه می باده محبت دوست

حق سبحانه برکت توبه و انابه
آنخسرو را بروزگار کافه انام واصل دارد و میمنت این حالت با ایام دولت خجسته فرجام
ایشان متواصل بالنبی و آله الامجاد

## باب سی چهارم در فراست

و آن شرطی کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بعین بصیرت در سوابق
و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد
بدانچه مقتضای شرع و عدل است بدان حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر
نیست بنور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول فلان نباید نمود و بزرگان
گفته اند زیب حکومت بزیور فراست است در خبر آمده که در صحیفه مجمع حضرت سلیمان
علی نبینا و آله و علیه السلام رفتند بر کودکی دعوی میکردند هر یک

میگفت که این طفل از آن منست و هر دو از اثبات آن عاجز بودند سلیمان ع
فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر یک را نیمی دهند چون شمشیر کشیدند
یکی از آن دو زن بیقرار شده بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را
بکشید و در آن زن دیگر هیچ اثری پدید نیامده سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن
دادند که بکشتن طفل راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن
مادر وی بود و بجهة شفقت که از و ظاهر شد فراست نوریست که حقسبحانه
ببندهٔ مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا من فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله بر این معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست که بپرهیزید از
فراست مومن که او بنور خدای در هر چیزی مینگرد پس هیچ بر او پوشیده نماند
و مفسران در این آیه که ان فی ذالک لآیات للمتوسمین توسم را بر تفرس فرود آورده اند
و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارت
از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود
تا آئینهٔ دل بنور یقین مصفا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع
یابد حکایت گر از دور نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند
در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه نشسته



بودند مردی از در مسجد آمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگر است امام محمد
گفت آهنگر بنظر من میاید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت قبل
از این آهنگری میکردم حالا درودگری میکنم از اینجا صحت فراست ایشان بزرگ
معلوم میشود قطعه هر دل که منظر نظر کبریا شود پیوسته
جلوه گاه کمال فراست است کو آئینه بصیقل تجرید پاک ساز
زیرا که آرزوی جمال فراست است آورده اند که خواجه بزرگ
قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت
سخن میگفت ناگاه جوانی بمجلس شریف ایشان در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده
بر دوش در گوشهٔ نشست و بعد از زمانی سر بر آورد و برخواست گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا من فراسة المومن سر این حدیث
چیست حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان
آوری جواب گفت که نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم فرمود که
خرقه از سر آن جوان برکشیدند زناری در زیر آن پدید آمد فرد ضمیری که آن
روشن است از غبار شود نقش غیبی در او آشکار جوان فی الحال زنار
ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیائید تا بر موافقت

این نو عهد

این نوعهد که زنار ظاهر بریدی و ایمان آوردی ما نیز زنارهای باطن از قطع کنیم
هر دو شخص از مجلس آن بر آمده و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند بیت مثنوی

توبه چون باشد پشیمان آمدن / بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود / خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری که در این ره پیشواست / توبه کن از هر چه کان غیر خداست

قسم دوم فراست حکمت چنان باشد که حکما تجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای
آنرا از شکل و هیئات مشاهده کرده و اغلب آنرا است آید حکمای زمان نوشیروان
جهة وی در فراست رساله ساخته بودند آنرا پیوسته مطالعه کردی و از روی
فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس مظالم نوشیروان
در آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهة آنکه
در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پر مکر و حیله و ستمگر باشد
پس اینمرد بیدادگر است نه ستم رسیده پس تفحص کردند آنچنان بود بیت

فراست دیدهٔ دل بر گشاید / هر آنحالی که باشد وا نماید

در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان
داد خواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم





کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو ناکوتاه قدی گفت ای شاه آنکس
که بر من ستم کرده است از من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرموده داد او بداد
حضرت مرشد صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فراست آورده
در خاطر فاتر رسیده که تمام آن بهمان عبارت در این اوراق ثبت گردد
تا حضرات سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب از برکت نام حقانی
آن علی ثانی زیب و زینتی یابد فرد

دسته گل چه بر گیاه بندند / زینت دیگرش بیفزایند

بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با
کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سبک روئی و بیشرمی و خیانت و فسق و ضعف
عقل و رکاکت رای و اگر با انبساطات باریک رنج و کوسج باشد و بر نظر
و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکما میگویند که حذر کردن از چنین
کس لازم است که از مار و افعی بدتر است دلائل موی حکما گفته اند که موی
درشت میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم
نشان بد دلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و
موی بر سینه و کتفها نشان جرئت است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم

نشان وحشت طبع وکندفهمی ومیل بجور است زردی موی نشان حماقت
وتسلط وزود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل وادراک ودوست داشتن
موی متوسط میان سرخی وسیاهی نشان اعتدال صفات بود د
لایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بروی خطوط عینی
چین وشکنج نباشد نشان خصومت وبلاهت وشغف ولاف وگزاف
بود پیشانی نحیف وباریک نشان فرومایگی وخساست وعاجزی
بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق و
محبت وفهم وعلم وهشیاری وتدبیر بود دلایل رخساره پرگوشت
وشحم نشان جهل ودرشتخوئی بود نزاری وزردی رخساره علامت نشان
خبث باطن وقبح سیرت بود ومتوسط این معانی نشان اعتدال بود
دلایل آواز آواز بلند سطبر نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بد
دلی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت وتدبیر
غنه در آواز نشان کبر وکم فهمی باشد دلایل سخن وقار در
سخن نشانه خوبیست حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه
زیرکی وتدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه نشانه مکر وخبث بود



گردن دراز وباریک نشان بددلی وحماقت بود گردن سطبر نشان
جهل وپرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق وعدل وتدبیر
بود دلایل سینه وشکم شکم بزرگ نشان جهل وخساست وحمق
وجبن ودهشت بود لطافت شکم وسینه در حد اعتدال نشان حسن
رای وصفای عقل بود دلایل کتف وپشت عرض کتفین وپشت
نشان شجاعت وخفت عقل بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت
بود وسوء مذهب دلایل کف وانگشتان کف وانگشتان دراز را
باشد در صنعتها وعلامتهای تدبیر کارها دلایل ساق غلظ ساق نشان
نادانی وسخت روئی باشد واعتدال نشان اعتدال حال بود
پس این مقدار علامت فراست حکیم عاقل در تفحص احوال
در تفرس احوال کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است ودر
این باب نکته دانستنی است وآنچنان باشد که اوصافیکه حکما بدین
دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس وکسانیست که در تهذیب اخلاق
نکوشیده باشند واز صفات سبعی وبهیمی نگذشته ا وبمرتبهٔ انسانیت نرسیده واگر
کسی اخلاق واوصاف خود را بسبب ریاضت وتلقین مشایخ یا تربیت وتقویت علما

و اطلاع بر اخبار و آثار قدما الصلاح آورده باشد با وجود این شرط حکیم زبر سر آن
دشوار گرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون بر بالای
کرسی مسکن داشت و آنکوه را اگر کسی پیش بود دیر سرا نیز او نقاشی نشانده بود و
مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را بکش و نزد من آر
تا از دلایل هیأت او بر احوال تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست من است بطلبم و الا فلا
پس هر کرا از ذی صحبت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم بردی و او
در آن صورت تأمل کرده او را بطلبیدی یا نادیده باز گردانیدی روزی یکی از اکابر پیام
صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لایق صحبت من نیست
همینکه این خبر بر وی رسید پیغام بر نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب
فراست فهم کرده اید چنان بوده اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و
تبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس کلی بنای کار
بر دلایل فراست نباید داد و نهاد و بدین و ذکای خود نیز تصرفات باید فرمود
و بفیض الهام الهی که ارباب دول ملهمون مستظهر باید بود قطعه

بر دل پاک اهل دولت و دین — فیض الهام میرسد ز خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد — هر که را نور اوست راهنمای

باب



## باب سی پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای اسرار امور
خطرهای بیشمار است در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و آله و سلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بر آنوجه که لفظی بر زبان گوهر فشان راندی که وهم مستمع
بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن
وی بودی و اکابر سلف بر اینوجه سلوک مینمودند خصوصا در محاربات

چنین باید آیین کردار تو — که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند در غرب داشت
در این کار کس با تو انباز نیست — بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست — بر این رای و دانش بباید گریست

و سخنی مشهور است استر ذهابک و ذهبک و مذهبک یعنی سه چیز خود را
پوشیده دار اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان
در کار زند دوم دین و اعتقاد خود را با کس در میان نباید آورد که غمازان
و حسودان بسیارند سوم مال خود در مستور باید داشت که اهل طمع بسیارند

هر سری

هر سری که داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار در عالم کمترست مثنوی

منه سرّ خود با کسی در میان / که محرم نبینی ز اهل جهان

بگشتم در اطراف عالم بسی / ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمتست یا
بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر سواد نعمت است نهان
باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر از باب محنت است
هم مخفی باید تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد
و در این معنی گفته اند قطعه

تا توانی سر خود با کس مگو / زانکه آن سر یا شادی آرد یا ملال

گر غمی باشد شود دلها ملول / ور بود شادی رسد عین الکمال

پس درون خلوت اسرار خویش / هیچکس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکما پرسید که اگر مرا سری
در خاطر خلجان کند با که گویم که آنرا نیک نگاه دارد و من فاش نکند جواب
داد که هر گاه سری که ترا با آن کارست چون خود نتوانی نگاه داشت و اظهار کنی
کسی را که آن در کار نیست چرا نگاه دارد و نگوید بیت

چون تو نتوانی کشیدن بار خود / بار اگر نکشد مرنج از یار خود

آورده اند که





اسکندر سری از اسرار خود را در میان آورده بود و در محافظت آن
مبالغه کرده ناگاه آن راز از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر
با حکیم بلیناس گفت که عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت روشن
تر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهاده ام و
وا افشا کرده از وی رنجیده و میخواهم که او را بسزا و جزای او رسانم حکیم گفت
ای ملک از وی مرنج و او را عقوبت مکن که خود سر خود را افشا کرده با آنکه سر تو را
مهم بود و بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست / همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست

دوستی بگزیدی و یکدل جستم از پیر خرد / گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

## باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و اصحاب بصیرت ظاهر و واضح است
که عمر عزیز چون برق در گذرست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر
ساعتی که میگذرد جوهری بدست قیمت آن میباید شناخت و هر فرصتی که روی
میکند غنیمتی بی عوض است آنرا ضایع نباید ساخت فرد دمی که میگذرد ز آن
نشان مجوی دگر چرا که ایلچی عمر تو بی نشان گذرد از زندگانی آنچه رفت باز

آوردن آن از حیز امکان بیرونست آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مختفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را میباید کرد قطعه

فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت — زان پیش کاو برود از دست ناگهان

دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است — دائم بعمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگاری که زنده و او فانی ناپاینده صاحب دولت کسیست که تا خلایق آثار کرم و اجرای انهار رحمت نام نیک و ذکر جمیل خود را یادگار کند که حیات ثانیه عبارتست از نیکنامی قطعه

الطالب خلود بقاء و دوام عمر — باقی بذکر خیر بود نام آدمی

هیچست قدر حشمت و مال و منال و جاه — چون عاقبت فناست سرانجام آدمی

هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان — نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف زیاده کردند از فصاحت و بلاغت و فضایل و معالی او بشرحی خواندند بمرتبه که شوق پادشاه بتلقی او از سرحد بیان تجاوز کرد باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت پادشاها هزار سال بقا باد پادشاه گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد



که حیات مردم زمین تعالی بدینست همه کس داند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگر است غرض من این بود که رقم نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار باقی ماند قطعه

کسی کو شد بنام نیک مشهور — پس از مرگش بزرگان زنده دانند

ولی آنرا که بد فعل است و بدنام — اگرچه زنده باشد مرده خوانند

و از همین مقوله است این بیت

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رساله خود آورده که ایوان نوشیروان طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب در علو کنگره است نه در حسن غرفات و منظره چه خشتی چند برهم نهادن و دری چند برهم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویه تنگ آن پیره زن تامل کنند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر گیر چنان است که وقتی که ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظرش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما را فرمود که نظر کنند که در این عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن امر کنیم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ایملک این عمارت که و شت

از شعاعش کمربند جوزا میگشاید و شرفه رفیعش پای شرف بر سر ایوان کیوان نهد

چنین بنای همایون کسی ندیده بچشم   چنین عمارت عالی کسی ندارد یاد
نخست بار که اقبال از گردد درش   دری ز خلد بروی جهانیان بگشاید

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه ... ایست مختصر و کلبه محقر دودی از آن ویرانه برمیاید و دیوار ایوان را سیاه کرده میسازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسبست و چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان گفت اینخانه ملک پیره زنی است عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتیکه اساس این ایوان مینهادم و معماران طرح آن میکشیدند اینخانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان مستوار باشد کسی پیش پیره زن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر از این برایتو مهیا سازم هم پیره زن پیغام فرستاد که این کلبه ملک من در اینخانه متولد شده ام و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانه محقر و ویرانه مختصر را بنگذاری چون نمیتوانی دید من این سخن شنا شنیده هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنه او بر رود و دیوارها را تیره و داغدار و خیره میساخت پیغام دادم که این دود چراست گفت بر آنجه چیزی میپزم و هیچ نگفتم





خوانی آراسته با مرغی بریان جهت او فرستادم و گفتم امشب در ایوان ما رب شب خوانی با انواع اطعمه بفرستیم تو در این کلبه تنگ آتش منفروز که از دود آن ایوان ما سیاه میشود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم که بعد از آن هفتاد سال جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه را برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون ببینند که تو از کمال عدالت روا نمیداری که کلبه تاریک از من بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من مدتها بر صفحه اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد ماند من این سخن را از و پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیره زن گاوکی لاغر داشت هر صبا از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه بخانه آوردی و براندی وقت آنگاو بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت روزی یکی از امرا گفت ای پیره زن حرکت مکن که ناموس ملک را میشکنی و اساس هیبت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم میشکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقص آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب و جامیکه او را هم

انجمن راست گفته زیرا که از این صورت هزار سال گذشته و حکایت کله
بر زن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت است و بر زبانها جاری و هر دو

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل
ننهد و بداند که هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر او فرض گشت
حق آن آنچنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا
نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام بیت

با قوت بخشش شو تا مرد باز شناس — وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که کیقباد مملکت خود را
بقوت رای ثاقب ضبط کرد و نسقهای نیکو نهاد از رسمها او یکی آن بود که
شاعران و مداحان را عزیز و دست داشتی و گفتی نام بد و خیر باقی بماند یکی بمدح و
دیگر بعبارت قطعه

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی — بزم کیکاوس و رزم رستم اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرام بلند — شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضه رضوان دلگشای
و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه
و خرم و از غایت طراوت و نزهت رشک گلستان ارم ایسی گل شکفته مراد





برآورده هر یکی چون چراغ — ریاحین دمیده بر اطراف جوی
صبا عطر پرورد و هوا مشک بوی — درختش ز طوبی دلاویزتر

و پدر خود ناصرالدین سبکتکین را ضیافتی کرد که خوانسالار فلک نزلی چنین
و گوش زمان بساطی چنان از کسی نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد
حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر آمده

مثنوی
اباهای نوشین عنبر سرشت — خبر داده از خوردنیهای بهشت
ز مرغان فربه تو گوئی بساط — برآورده پر مرغ دار از نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر — تنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت از طعام پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید
ناصرالدوله گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضه بغایت دلگشاست اما
ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت
پادشاهان را باید باغی چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای
آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود
جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما نشاندن تا ثمره حمد

کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان دران بی‌ضرر شوند کرد نظامی عروضی گفته است نظم

عمارتهای عالی ساخت محمود
که یک یک همسر چرخ برین بود

نبینی زان همه یک خشت بر پای
ثنای عنصری ماندست بر جای

و هم برین نمط قطعهٔ مشهورست که

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوذرجمهر گفت که ای شاه کامران

است در زمین مملکت اکنون بسی درخت
باغی بساز بر طرف جویباران

نخلی نشان که دولت باقیت بر دهد
کین باغ عمرگاه بهارست که خزان

## باب سی و هشتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همت کافهٔ بریت عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است چه این معنی هر بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهرست بعد از ادای حق نعمت الهی ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را بر رضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست که من رضی عنه والدیه فانا عنه راض یعنی هر که پدر و مادر ازو خوشنود باشند من ازو خوشنود باشم و احسان کردن با ایشان را بعبادت خود قرین ساخته است که و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم

کرد



کرد پروردگار تو که مپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و معروفست که خوشنودی پدر هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت مثنوی

چه هر فرزند پدر را خوشنود
بسی دولت و حشمتش رو نمود

چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد
از او بار نکبت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمه الله علیه سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بگشتند شب مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از اندیگری پرسید که امسال حج چند پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الا حج احمد بن محمد البلخی که از همه راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده بود از قبول محروم ساخته اند

ع بیچاره کسی شود از کوی تو محروم

مالک بیدار شد و ازان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت قافلهٔ خراسان را پیدا کرد و در میان قافله گردیده احمد بلخی را بطلبید تا گاه بخیمهٔ بزرگ رسید دید که دامن خیمه بر انداخته اند جوانی زنپلاسی پوشیده است بندی بر پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک اینکه در خواب دیدی حج او را قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی من است مالک گفت متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی است هیچ ندانسته که این محرومی

محرومی تو چراست گفت از آن جهت که پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست
گفت در این قافله است گفتم کسی با من فرست تا نزد پدرت روم شاید بشفاعت او
را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم و دیدم سراپایی
زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار
در پیش او صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم و جواب داد گفتم ای شیخ
ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر
میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد و امروز
روز بخشیدن است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی
من مالک دینارم و دوش چنین بخواب دیده‌ام و نزد تو آمده خدا و رسول را
بشفاعت آورده‌ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پیر چون این سخن شنید
برخاست گفت ای شیخ نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون مرد عزیز
و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دلم با او
خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روبه خیمه جوان
آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای
برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون



آمد و چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد
که میان من و پدر صلح افکندی و ببرکت خشنودی پدر مرا از رنج غل
در کشیدند مثنوی اگر مشت پاره از جان او دست قطره از چشمه حیوان
اوست خدمت او کن که بجایی رسی برگ دهش تا بنوایی رسی
و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر میکند در حدیث
آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشان را خدمت کند
و حق گذارد و شفقتهای ایشان را بجا آرد بهشت برسد مثنوی جنت
که رضای مادرانست اندر ته پای مادرانست و دیگر حقوق ذوالقربی
رعایت باید کرد و صله ارحام بجای باید آورد و آن از جمله واجبات است در
اسلام و صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در احادیث قدسیه
هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است هر که آنرا بپیوندد من او را
برحمت خود واصل گردانم و هر که آنرا ببرد از رحمت خودم منقطع سازم و
آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و آله و علیه السلام که با
اقربا نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه حکم که موافق رضای تو
باشد خطاب رسید که احسان نما با ایشان اگر غایب شوند بسلام و دعا و اگر

حاضر شد با فقیران بصلهٔ رحم و عطا با توانگران بزیارت و ثنا صحبت
بر خویش گشاده اگر ره دهی صلت خویش تا از همه بیش یابی در همه پیش
و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان
بجای آرد در دنیا و آخرت برخوردار گردد و گفته اند حرمت تربیت و استاد
واداد جمعی انبیا و اولیا باشند که قوام عالم بوجود ایشان باز بسته است نظم

فراموش مکن استاد علم — که برهمت اوست بنیاد علم
اگر در دلت مهر استاد نیست — بدست امید تو جز باد نیست
هر استاد را که هر که محکوم شد — بسی بر نیاید که محروم شد

دیگر حق آنهاکه قرب جوار ثابت دارند منازل ایشان در حوالی قصر و باغ
درگاه و بارگاه واقع شده در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان
دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بدانمقدار که مقدور باشد
نفع بدو رسانند و ضرر خود و ضرر دیگران از و باز دارند و اگر درویش و بینوا بود
پیوسته از احوال وی استفسار نمایند آورده اند که درویشی در همسایگی خانهٔ
توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانه توانگر بخانه درویش آمد دید که آن
درویش با عیال و اطفال خود طعام میخوردند آن کودک زمانی ایستاد دل طعام داشت کسی



ازرا مردمی نکرد او گریان گریان باز گشت و بخانه آمد چون خود آمد پدر و مادر از گریه
او متالم شدند سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و
مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقه کودکان
بدخو باشد میگریست و میگفت مرا از آن طعام که در خانه همسایه میخوردند میباید داد
پدر در مانده بدر خانه همسایه آمد او را طلبید گفت ای درویش چرا باید که از تو ما
رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی
از این بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آمده و تو با کسان طعام خوردی و او را
ندهی تا گریه کنان باز گردد و حالا بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما را میطلبد
درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت ای خواجه در ضمن این سر نیست از من

تو مپرس که پردهٔ من دریده میشود — ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر لاغر درمانده در این آب و گلست — آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه از روزن او میرود دود دلست — خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گو

گفت بدانکه آن طعامیکه ما میخوردیم بر ما حلال بود و بر شما حرام نخواستیم
که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی در شرع هست که بر یکی حلال
باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده که فمن

که فمن اضطر فی مخمصه هر که درمانده بیچارگی شد سگ مرده مردار باو حلال است
و برانکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام
نخورده بودند و بهیچ نوع چاره آن نمیتوانستم کرد امروز در فلان ویرانه
دراز گوشی مرده دیدم قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم و طعامی پختم و بخوردیم
که کودک شما درآمد صورت حال این بود که بسمع شما رسیده بیت

ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست گفت وا ویلا اگر در حضرت خداوند
تعالی با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بوده و تو از حال همسایه
بی خبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش را گرفت و بخانه خود
آورد از نقد و متاعی که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که او را میگوید ای خواجه بدان شفقت که
با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت

همنشین من خواهی بود شعر دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را چون دار السلطنه هر پادشاه را منزله
خانه ایست پس هر محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار هست





و سلطان را از حال ایشان باخبر باید بودن و آنچه مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام در سال قحط بوقت آنکه عزیز مصر بود
هر روز ضعیف تر و نزارتر شدی سبب انحلال از وی پرسیدند جواب نداد
بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی نهانی دارم حکما گفتند شما مرض را
تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است بحکومت مصر
زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند در این مدت
نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند
این همه مشقت چرا میکشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم
که یک کس در ولایت مصر شبی گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و مرا
بقیامت گرفتار می بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند رباعی

| | |
|---|---|
| اگر کرده شکم سیر بانواع طعام | یاد آر از آن گرسنه بی آرام |
| تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان | خود گو که چنین روا بود در اسلام |

گویند ملک صالح از ملوک شام شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد
و مقابر و مزارات بگشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان میگشت
بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و می گفت الهی

الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال
ضعیفان و محتاجان غافلند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند
بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن استماع
فرموده بمسجد درآمد جامه با بدرهٔ درم پیش درویش نهاده بگریست و گفت
شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با
شما از در صلح درآئیم فردا که شما پادشاه شوید در خصومت با مگشائید و نظر
حمایت از ما باز مگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز
تو فردا مکن در برویم فراز
من آنکس نیم کز غرور حشم
ز بیچارگان روی در هم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت
که با سازگاری رود در بهشت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است
چه مهمان هدیه باشد از نزد خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای و روز قیامت
ایمان دارد گو مهمانرا گرامی دار و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با
او نوعی سلوک نمایند که سبب آبروی وی شود هر چه دانند از تکلفات نسبت
بوی بجای آرند قطعه

هر چه داری فدای مهمان کن
چه شرف شوی بمهمانی
وز ره مردمی و دلداری





هر چه دلخواه او بود آن کن حکما گفته اند که در مهمان منگر که کیست در کرم خود
نگر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها
به قبیلهٔ بنی قیس نزول کرد سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت
و بر بزرگی و شرافت او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد
طلحه انجام زهر مذلت را تجرع کرد و آن بار گرانرا بقوت کرم جبلی و عز
حسب و نسب گذاشت تحمل کرد چون از این قبیله رحلت نمود مالک را معلوم
شد که مهمان چه کس بوده نهایت شرمند شد و از روی اعتذار بوی رقعه
نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شمارا نشناخته و اسباب خدمتگذاری بر
وجهیکه لایق خدام باشد مهیا نساخته اینزمان دل از این معامله ریش است و سر از
خجالت در پیش بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر تو که خدمتی بسزا بر نیامد از
دستم توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون
شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهان است این خطا از من در گذری که
بیت اگر در خدمتت تقصیر دارم بفضل شاملت
امیدوارم طلحه در جواب نوشت که آن چه از
من توقع کردی بقبول عذر دغدغه مکن که

که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی در گذرانم بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود
ناپید شد چه سایه هر جرم که بود

اما آن سخنیکه تراشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوهٔ کرم دور چه آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام با اشراف و اعاظم مخصوص داشتن رویهٔ مروت و شیوهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا یک طریقه بارد اگر مهمان مردمی بزرگست حق بزرگی او بجا آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود را اظاهر کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و اسباب خجالتست و تفضیل درباره ناستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و درین معنی گفته

وظیفه مهمان را عزیز باید داشت — از ره مردمی و جوانمردی
گر بزرگست و لایق خدمت — حق او را بجای آوردی
گر بود سفله کس نخواهد گفت — که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانکه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندوست پیوسته در مهمانخانهٔ او گشاده بودی و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده

هر که



هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از ضیافتخانهٔ وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب او نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد الدوله را کفایت بودی فرستادی عضد الدوله پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ نمودن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمنند اما غریب شهر و ولایت منند از مروت نباشد که حق ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب کردن از همت و مروت نیست لشکر بازگردانیده تعرض وی نکرد بیت

مردمی کن بجای دشمن و دوست
کز مروت زیان نکرد کسی

و شرط دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جرمی صادر شود یا قبل ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نواله شاول نماید از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقولست که سیصد نفر از دشمنان معن زائده نزدیک او آوردند خواست

که بساست

که بسیاست رساند کودکی از میان اسیران برو راست و گفت ای امیر به خدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده چون همه آب نوشیدند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا در مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آن کس در ادای آن مماطلت مینمود و او را بمحصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برد و تشدد مینمود آن کس تضرع میکرد هرچه تمامتر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم هم محصل را بر او رحم آمد او را بخانه امیر آورده قضا را خوان کشیده بودند و محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز بر سر طعام نشانید چون طعام خورده شد امیر را خشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و از خوان ما نان تناول نمود او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال را بوی





بخشیدم بگذار تا برود — قطعه

حرمت مهمان بباید داشت — اندر آیین میهمان داری
تخم نهال کرم نشاید کاشت — بر لب جوبار مهمانی

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم کرم است اگر بتعریض خواهند و اگر بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی واما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء علی فرس مر سائل را حقی است اگرچه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سائل ضایع نشود و در کلمات عیسوی علیه السلام علی مصدرها آمده که هرکه سائلی را محروم گردانند تا یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سائلان که بدرهای خانهای ما میایند که هیچ دارید ما بدهید که تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و ده برابر آن تسلیم شما شود

گرت شادی هر دو کون آرزوست — باحسان دل سائلان شاد کن
ور آزادیت باید از هر بلا — فقیری ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید چه مقرر است که شفاعت کردن سوالیست بزبان شرع البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس

احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز از
گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند
که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت
این کس را گناه عظیم است الغرض گفت منهم گناه عظیم را شفاعت میکنم چه آن
سر گناهان خورد و شفاعت میتوان در گذشت خلیفه را خوش آمد
شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود اگر کسی شفاعت

| | | |
|---|---|---|
| کند برین نوع باید کرد بیت | | ازاکه چنین شفیع باشد |
| قدرش همه جا رفیع باشد | | در نگارستان آورده اند که |

خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدر است
و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت
ایشان گردیده آورده اند که یکیرا انجیاشی متهم کردند قصه او را در محکمه والی
ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود و مدتی مدید گذشت و ذکر
آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچ کس از او یاد نکرد بزرگی که از نزد
بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت
بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و بندلات اقدام





ایشان از دقیقه مراحم اهل احسان و عواطف ارباب اقتدار است و این
فقیر محبوس درمانده ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده
و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جوی است اگر دامن
عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاک است بخلاص و نجات او اشارت عالی
ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است بآب
عفو و کرم باید شست و اگر عذر آن اندیشید معنی صورت دیگر است گناه شفیعان

| | | |
|---|---|---|
| باید بخشید بجود شامل و انعام عام نرگس | | تراست فیض چو خورشید فیض من یارب |
| منه در آتش اندیشه بیگناهان را | | باب عفو تو تا گنه کاران |
| و گر خراند وصفت هست باعث دیگر | | بود برای چنین کس شفاعت یاران |

چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت
در جواب نوشت بیت انراکه ز روی لطف درخواست کنی کارش
باصلاح آری و هم راست کنی بوساطت شفاعت الغرض مشفق و شفیع صادق
که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمد و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و
صفا میدرخشید از سر جرم کرده و ناکرده او در گذشتم و عنان انتقام از صوب
گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد کردم بیت بفرمانت توان از جان گذشتن

زجرم کس چرا نتوان گذشتن   مقررست که شفاعت را در اجرای حدود
شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت دران باب از ارباب دین و دیانت
نشاید در قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم بهما رأفةٌ فی دین الله باید که در حدود
الهی شفقت و مهربانی شما را درنیابد   در سیاست طمغاج خانی
مذکورست که جوانیرا بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب
جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بصیقل صورکم فاحسن
صورکم آئینهٔ رویشرا جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویشرا بقلم زیبا
رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم چهره گشائی کرده شعر

هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال   شکل مطبوع تو زیباتر ازان ساخته ام

پادشاه فرمود تا بر سر چارسوی شهر دستش ببرند ارکان دولت
فغان درگرفتند و اعیان یکبار عمامها از سر برگرفتند که ایملک از
سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف
فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم مدخلی نیست خدایتعالی فرموده که دست
ببرید گفت ایملک چنان دستی که او دارد بریدن حیفست و مارا بر
دست رحم میباید گفت شما را بر دست نازک دزد نباید گریست





در دل پرخون صاحب کالا نظر باید کرد تا این زخم بر دل شما سهل گردد دیگر
رعایت حق کسیست که اندک آشنائی داشته باشد یا روزی خدمتی کرده
کرده باشد اگرچه باین وسیله بغایت اندکست اما نظر کرم او را بزرگ میسازد
تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده اند که شخصی خانهٔ شخصی بکرایه ستانده بود
روزی چند در آنخانه بسر برده تا گاه از آنخانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده و
بولایتی دیگر افتاده و آنجا بمنصب وزارت رسید آن شخص که خانه بکرایه داده
بود برخواست و روی بخدمت او نهاده چون بدان شهر رسید از گرد راه رو
ببارگاه وزیر نهاد تا بر بدخواست بارگاه درآید حاجبی ایستاده بود و گفت چه کسی
و چه جرئت بدین بارگاه درمیائی گفت آشنای وزیرم مرا آشنائی بدین آستانه آورده
میدارد حاجب پرسید که چه آشنائی داری گفت وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم حالا
آمده ام تا نظری در کار من کند و از حضیض مذلت باوج عزت و حرمت بر
آرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره مرد نادان بوده این سهل آشنائیست که خانه بکرایه داده
بودم این راهی تصور کرده و آمده که حقگذاری این رعایتی یابی برو و سر خویش گیر
و جمعی دیگر در پس قصار او وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع مینمود و
حاجب را طلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من آشنائی قدیم دارم

خانهٔ گرمابه باد داده بودم من او را ملامت میکردم که این سخن مگو و همچنین سهل کاره
قریب وزیر محروم و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او
را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و
او را آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجا آورد و از احوال عیال
و اطفال وی پرسید برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را
دوستکام و بامرام تمام بمنزل و مقام باز گردانید مثنوی مزده از مهر و

وفا سینه را سهل مدان صحبت دیرینه را
روی مگردان ز رفیقان خویش یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده‌اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و با حصول
مرام مراجعت مینمودند شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت
توقع دارم که هر دو مقرار رعایت کنی و مرا از ورطهٔ خمول بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله
طاهر گفت حق نعمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ
من گذر میکردی من بر در خانهٔ خود آب زدم تا گرد و خاک بر جامهٔ تو ننشیند
نعمت آن آبست که برای تو بر خاک ریخته‌ام و حق آن میخواهم بیت

کسی کو بجز تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله



عبدالله پرسید که حق خدمت کدامست گفت در آن محل که سوار میشدی
بر دیدم و بازوی ترا گرفته تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو
با من ثابت است پس او را تربیت تمام نمود نظم بزرگانی که اهل اقتدارند

همه مسکین نواز و حق گذارند ز جام جاه و مدهوشی نه نیکوست همراه را
فراموشی نه نیکوست اساس کرمست بر حق‌شناسیست بصورت
ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل فضل و
فرائض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که
شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش برد و از مهلکه خلاص
یابد ایشان آن را دانند و بر روی وی نیاورند و رعایت خوی کرم کرده چنان فرا نمایند
که آن فریب ندانسته‌اند و بغرور او ناشناخته‌اند و این غایت کرم و نهایت مروت است
آورده‌اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ
برکشیده و خواست چشم او را ببندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و
نهنگ اجل دهن باز کرده بتضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار
اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان من و شما حرمت جوار است و
قرب جوار و همسایگی را در شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است

اگر در

اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند
و خورده در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را
پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که چون من ضعیفی رنجش و خود را نشانه تیر ملامت
گردانیدن هیچ توئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو
غبار رنجشی نشسته بعید و بدیع است

مرا سهل است از جان دست شستن
چه غم گر صد چه من نابود گردد — چه خواهی گفت پیش نکته گیران
ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و بیک
اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد هیچ وجه پی بسر کوی آشنائی نبرد گفت
بیان کن که تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت
خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم استان و پدرم پیشتر رو وقت با ملازمان
امیر هم استان بوده گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من که از هول
جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر است امیر بسیاری
بخندید و آن بیچاره را ببخشید

لئیم نیم گنه با هزار عذر نبخشد
بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل
و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزراء و ملازمان و سپاهیان و خادمان





درباب آخر این کتاب مستطاب است گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

## باب سی ام در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدیست و رهنمای
دولت سرمدی مثنوی

مهر پاکان در میان جان نشان
دل بده الا بجمعی سرخوشان — تا زخندان باغ را خندان کنند
صحبت مردانت از مردان کند — سنگ گر خارا و گر مرمر بود
چون بصاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که
هرگز مجلس صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکم بی مشورت ایشان
نکردندی از آنجا که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت
ایشان چهار هزار سال کسری طول کشید سلطان سنجر ماضی علیه الرحمه حکیم
عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند هم
حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی در خلافت نامه
الهی مذکور است که پادشاه کبیر اتوان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم
او بر وفق حکمت بود پس لازم است که خداوند قدرت کامله را متصف شدی
بحکمت بالغه و این اتصاف بر انوجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف در این

جهان بیاموزد و بر وجه موجهه بکار برد و در این تقدیر او را مصاحبت و مجالست علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید فرمود نظم

همنشینی کو لطیفه کامل است
راحت روح است و آرام دل است
وانکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم این بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر باشد یا کسیکه منظور نظر و محکوم حکم مردی علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار است اگرچه از عطر خود چیزی نبخشد باری از رایحه او بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است که اگر بآتش آن نسوزی از دود و بخاران متأذی شوی

در گذر از کوره آهنگران
که آتش و دودی رسد از هر کران
رو بر عطار که پهلوی او
جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود





واحکام سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مؤدی سازد تا برکت مسائل و فتوی بروزگار دولت سلطان وصول یابد شعر

گر نباید نکته‌ها از فقه و فتوی در میان
منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

دیگری ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور خردی را بیاد وی و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتساب شبهات و ارتکاب محرمات منع نماید و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف را رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند سخن جایگیر است کلمه از روی ملایمت بگوید چه در این زمان صلاح وقت در نرم گویی و خوشخوییست و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخن تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می فرمودند چنانکه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی قدس سره العزیز را گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدان خلق را از دوزخ برانی مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه سیئات و

و مهربانت نشوند و ظالمان را به تشبیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و
از بازرگانان فاسقان را ادب نمائی تا از فسق و فجور باز آیند اگر چنین کردی تو هم
نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی هیچ از همه بدتر

ببر روی و دیگران در پی تو قطعه نصیحت کان ز روی صدق گویند
بکوشش هر که آید در پذیرش چه جان دارد حدیث صاحبدل
روان در دل و جان جایگیرد دیگر طبیبی حاذق و مشفق که قانون

علاج دانسته و اسرار حکما را ذخیره خاطر داشته در شفای امراض و ازاله اعراض
حاوی کلیات فن باشد و در افاضه انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید هر دم

تازه گردد جان بیمار از دمش روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعده حفظ و صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً
بالله علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال تدارک آن
مشغول گردد دیگر منجمی مدقق که رموز صحایف زیج و تقویم را حل کرده باشد و مقالید
علم هیات و تقویم و تنجیم بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظه دقایق
شروط ات و محذورات آن بدرجه اعلی رسیده باشد فرد
و دایره کره و مهر و نقش زیج سپهر محاسب قلمش در مسکند تصویر





تا در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسیرات و تاثیر ادوار و دلایل را تحقیق نموده
از عمر و در هر یک بحدود و اشعه سعود و نحوس با خبر گردد و
در وقت ظهور علامات دولت سلطان را از راه شکر گذاری و ذکر
سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم
آن نعمت را دوام و قوام پدید آید و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت در
بر دعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیله آن
صورت الصدقه ترد البلاء و تزید فی العمر مثنوی ایکه خواهی از بلا جان و اخری

جان خود را در تضرع آوری پس باحسان بر گشائی دست خویش
تا حجاب غصه برخیزد ز پیش دیگر شاعری شیرین زبان که پایان

که در فنون فصاحت گوی از میدان سخن گذاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق
از سخنوران زمان برده فرد روز بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت از شعرش تازه بو تا جواهر صفات سلطان را در رشته
نظم کشیده در سر بازار اشتهار بجلوه آرد و با شعار آبدار نام ممدوح را بر صفحه
روزگار یادگار گذارد قطعه شاعران را عزیز باید داشت
که از ایشان بقا پذیرد نام شعر سلطان بحر که تازه از دست

نام سلطان اویس در ایام / دگر ندیمی تازه روی و بذله گوی که
بنکتهای لطیف رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی
حاضران مجلس بگشاید بیت) / طبع را لذت از ظرایف او
روح را بهجت از لطایف او / و بهترین جلیس و خوشترین انیس
کتب اکابر و رسائل بزرگان است ع / و خیر جلیس فی زمانه کتاب
نه ضجر هر خواننده را از او ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی که هم رسوم و وظیفه
مصاحبت میکند و بی ناز و کرشمه مجالست مینماید مثنوی

همنشینی به از کتاب مخواه / که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان و راحت دل / هرچه دلخواه تست ازو حاصل
این چنین همدم لطیف که دید / که نرنجید و کس نرنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد و چه
گفته اند که تجربه آئینه عقل است که در او صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب روزگار
ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام باید چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار
بادراک اینمعنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که
جبران نقصان بکنند و بمرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک





و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و
قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا
اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هریک بقدر
استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه الحکایات استفاده و استفاضه نمایند تا
بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و عبرت دیگران نشوند

حکایات احوال شاهنشاهان / روایات اخبار کارآگاهان
دل و دیده را روشنائی دهد / بعلم و خرد آشنائی دهد
زهر گونه بابی سخن گفته اند / بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند / بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم / سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار / بسی آورد میوه بغیر بار
بیا تا بدان باغها پی بریم / دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

## باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار و صحبت و اجتناب و احتراز از مجالست اشرار
و فجار لازم است چه صحبت بحسب خاصیت تاثیر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان

فواید کلی بحصول می پیوندد و از اختلاط با بدان نتایج ناملایم ظهور مییابد صحبت
نیکان سبب مزید دولتست و مخالطت با بدان موجب ملال و ندامت نظم

| | |
|---|---|
| با دولتیان نشین که خاری | از صحبت گل نو بهاری |
| با هرکه مقبل نیست منشین | گر سرکه نگشت کام شیرین |

و اشرار دو قسمند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان
سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشانست سه گروهند
اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولات لازمست دوم
سوم هوشنگ این بود که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و برخوردار
و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزد و راهزن و شر فتان جامه کن از سر راه
گذریان دور سازی تا راههای ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت
تو تردد توانند کرد و انواع امتعه در خوشت جهت خرید و فروخت پدید آید و
این معنی سبب رفاهیت خلق گردد قطعه تا گوشی معدلت نشنوی

| | |
|---|---|
| هرگز از ملک و سلطنت شادان | راهها را از دزد ایمن دار |
| گر تو خواهی ممالک آبادان | |

حکایت در کتاب جواهر الاماره از
عمر نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت تجارت جانب مداین میرفتم





و چهل جامه دارا ز برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان
سر راه گرفته شدند و مرا غارت کرده بردها را بردند و من بقصد محنت
خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون
صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حالات
من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی
فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند و بردها را باز ستانند
من در آن وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه میاوردند
و پیش من مینهادند و من هر روز بدرگاه کسری بسیر و تفرج و نظاره
مراسم مملکت داری و رعیت پروری میگردیدم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم
جامهای برد را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی و چهل سکه زر
در وی و بر آن کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزد را بدست آوردند
و زحمت تو نیز بتو رسید این چهل سکه زر مزد چهل روز انتظارست چون بولایت
خود رسی باید از ما شکایت نکنی و از این حکایت معلوم میشود که ملوک را
مع المقدار در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل
باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و

هر که در راهی باید متعرض مسلمانی گردد او را بنکال و عقوبت عبرت دیگران گردانم

| | |
|---|---|
| بر دست دزد و سر راهزن | که ایمن شود راه بر مرد و زن |
| چو ره گشت ایمن شود کاروان | ز بهر تجارت بهر سو روان |
| وز آن سو بسی نفع یابند خلق | دمادم بهر سو شتابند خلق |

دوم رنود و خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قرار بخیره روئی و شوخ دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهة حفظ حال خود متعرض ایشان نشود جز حاکم صاحب قدرت که بر ایشان دست یابد پس قلع و قمع ایشان ضرورتست در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان تنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند از کاری که میکردند باز نه ایستادند حال بدانجا رسید و کار بدانجا انجامید که ملک در مسجد جامع نماز گذاردی در پیش محراب وی نوشته شد که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یکتن را بکشی ده تن دیگر سر بر آرند و کشتن خود را فخر میدانیم و از آن هیچ عار نداریم نظم

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست

شمشیر



| | |
|---|---|
| شمشیر عشق بر سر سنگ مزار ماست | بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم |
| بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست | بکن گذار کشتن ما ننگ آن کی |

ما از کشتن خود تنگ نیائیم مصلح که این خط بر خواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در میباید آمد فرمود تا زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم یکدل و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم فرد

در جگر داری و سربازی شما را مثل نیست بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین

حالا از هر چه رفت پشیمانیم و بمقام عذر خواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس از این سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا بتعریف و توصیف اوباش و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت کرده و وجه فرمود که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر قرن از این طایفه اندکی پیدا میشوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری میباید شما اگر هوادار منید جماعتی که پیشوا و سران اینقومند نزد من آورید تا بنظر تربیت محظوظ و از اثر

تقویت محظوظ

مخلوط سازم **نظم** — ازین نامداران با هوش و سنگ
کسی را که بینم سزاوار جنگ — دهم مرکب و جوشن و مغفرش
بگردون گردان برآرم سرش — اکابر حلب گفتند که سردار هشتکاره

ایشان پیری است با چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف نموده جامه دار بخود را بدان پیر داد و بیساولی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داد و بعنایت و عاطفت استمال گردانید و بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت نظر که مرا بجمعی مردان خونخوار عیارپیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما انجماعت را میشناسید هر کرا دانید که از دست وی کاری آید و معرکه جنگ را میشاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بدلخواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت دلشاد از بیرون آمدند از اطراف و جوانب سیصد تن جرار و رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیاورید که خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود که خیاطان را طلبیده سیصد جامه تکلف بر بندند و بدوختن مشغول گشته ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت





رعایا همه در اینکار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطان دست ایشان را قوی میدارد **بیت**
بجای خار گلبن می نشاند — بجای زهر شکر میفشاند

اما چون شب درآمد سیصد مرد بیگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون رنود بدانجا در آیند هر یکی را یکی بقتل رسانند دیگر روز که آنجماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت بر کشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بر بندند آمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای القوم سر انجام را بر سر نیزه کرده بر دور شهر گردانیدند و عرصه آن ولایت از شر دزدان پاک شد
بداندیش مردم بسر افکنده به — درخت بد از بیخ بر کنده به

سوم ستمکاران و دل آزار که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیامه درمانده قصد مال و منال مسلمانان کنند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشند و از عقوبت خدای تعالی نترسند و نه از سیاست سلطان و مالک دزدند در دفع چنین کسان بر پادشاه واجبست تا از شامت او بمنت نرسند و نتیجه دعا و منت

عاقبت او در ان ولایت ظهور کند که خاتمت ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب
الیم **مثنوی**

کار ظالم ملک ویران کردن است
عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی ز تیر شر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب الدفعند
طایفه باشند که بصفتهای ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده موصوف
هر اینه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی از انها
سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را
بایکدیگر دشمن بسازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه
و تعالی در توریه با حضرت موسی علی نبینا و اله و علیه السلام گفت ای موسی روز
قیامت است هر سخن چین را مهر بر پیشانی او نوشته ایاس من رحمة الله او ناامید
و بی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قران مجید فاسق خوانده است انجا که
میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ و بزرگان گفته اند که کسی نزد تو خبری آورد
که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول
انکه او را راستگوی ندانی که حق سبحانه او را فاسق خوانده است و سخن
فاسق راست نباشد دوم انکه او را منع کنی از نمیمه که ان منکرست و نهی منکر واجب است سیم انکه





او را دشمن داری از بهر انکه خدا او را دشمن میدارد چنانکه در خبر آمده که دشمن
ترین دشمنان نزد خدای تعالی انها اند که بسخن چینی نفاق میان دوستان
افکنند چهارم برادر مؤمن گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس
این خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و
اصل انست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی

سخن چین را مده در نزد خود جای
که در یکدم کند صد فتنه بر پای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی میخرید فروشنده گفت
غلام من عیبی که دارد سخن چینی است خواجه گفت سخن چینی غلامی چه خواهد
بود او را بخرید چون روزی چند بر آمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست
نمیدارد روزی دیگر خواهد خواست کدبانو از این سخن متغیر و متاثر شد غلام دید
که سخن او کارگر آمده و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی ترا دوست دارد
گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم
چون خواجه بخسبد استره بر دار و از موهای زیر محاسن او قدری بدست آر
و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افکنم زن از انبعو ... تابع شد

دگفت امروز البته چنین میکنیم پس غلام نزد خواجه آمد و گفت زن تو
دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من
بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و
طعام و چاشت تناول نموده تکیه کرد و خود را بخواب ساخته دیده بر چند
بگشاد زن پنداشت که خواجه در خوابست استره بدست گرفته بیامد و محاسن
خواجه بالا گرفت تا موی چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آنحال مشاهده نموده
پنداشت که زن قصد کشتن او دارد بر جست و دست زن محکم بگرفت
و استره از دست وی بستد سرش باز کرده ببرید اولیای زن را خبر شد
خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند شومی سخن چین خانمان ۱۴ن

عزیز بر خراب شد نظم ک
سخن چین بدبخت هیزم کش است
به از فتنه بردن ز جایی بجای
و گفتار ایشان نباشید شنید هیچ
نگون طالع و بخت برگشته تر

میان دو کس جنگ چون آتش است
سیه چاه مرد اندران بسته پای
و دیگر غماز انند دیدار ایشان نباید دید
ندیدم ز غماز سر گشته تر
در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد

آورده اند که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط





ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون شد و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت دعا پدید
نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روزست که دعا میکنیم
و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا کنی باجابت نخواهد رسید
زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد
موسی علیه السلام عرض کرد خدایا با من بگو که آن غماز کدامست تا اورا
توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگو
تا از غمازی توبه کنند و نیز در میانه توبه کند موسی بفرمود تا همه قوم توبه
کردند حقتعالی باران فرستاد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن
غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده
که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و
ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی
باید که سه کار بکنی اول دروغ نگوئی که دروغگو در چشم مردم خوار و بیمقدار
باشد دوم مرا در پیش من ستایش مکن که من خود را به از تو میدانم
سوم سعایت منما و از غمازی بر حذر باشی و بدی سپاهی و رعیت پیش

من بگویی که چون بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با
سپاه و رعیت چون ظاهر گردد ترسان شوند، تا بدیگری بزند و پادشاه
دیگر طلبند و از این جهت خلل در ملک من راه یابد نظم

برآید ز غماز عالم بهم — خلل راه یابد بملک و حشم
ز غماز گردد جهان سرنگون — که ناپاک جانست و تیره درون
چه غماز را دیدی اندر زبان — بتیغ سیاست ببرّش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلسی آراسته یکی از ملازمان
نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کردی نوشیروان گفت این سخن را
تحقیق میکنم اگر راستست ترا بجهت غمازی دشمن میگیرم و اگر دروغست ترا
بجهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه کنی از تو خواهم در گذرانید گفت
توبه کردم نوشیروان گفت منهم ترا عفو کردم نظم

| | |
|---|---|
| هر که غمازی کند نزدیک شاه | هم نزد شاه گردد روسیاه |
| عالمی در آتش و دود اندازد | نی خدا نی خلق خوشنود از او |

آورده اند که یکی از روی غرض و سعایت قصه نوشت به معتصم خلیفه که فلان
کس از اعیان و معارف وفات یافته و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر دارد





طفل است اگر فرمان شود که آن طفل بگذارند و باقی را برسم قرض بخزانه
سپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم دارند حالا خزانه را توفیری و
رفعتی باشد معتصم بر پشت رقعه او بعربی نوشت که ترجمه اش اینست
که متوفی را خدا بیامرزد و بر مال و میراث برکت کناد و یتیم را به
خیر پرورش دهاد و غماز ملعون را لعنت خدا گرفتار باد مثنوی

| | |
|---|---|
| مشو غماز کس نزدیک شاهان | بترس آخر ز آه بیگناهان |
| که آه بیگناهان سخت گیرد | بسی کس را ز بخت و تخت گیرد |

و دیگر گروه صاحب غرضند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند
نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک
در وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن
اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی
لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بنمایند

مده راه صاحب غرض پیش خویش — ز صاحب غرض میشود سینه ریش
که او جمله شد دیو و مکر و فن ست — برون دوستدار و درون دشمن ست

چون معلوم شد که غرض گویان شد و بریکه تدبیر نام کرده اند بدیرا به
نیکوئی بر کنار نهند و خوبرا بزشتی در شمار آورند پس تحقیق سخن ایشان از حکم
نباید فرمود در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود مثنوی

چو ارباب غرض لب بر گشایند ... نکوئی را بزشتی مینمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد ... کسی باید که پیرامن نگردد

اسکندر را از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام
فرقه نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که
امانت سبب عزتست و خیانت موجب ذلت و امانت باشد قانع باشد
نه طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود ... طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید که نیکو گو بود نه عیب جو که آدمی به نیکو گوئی همه حال محبوب و مقبول
و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که کار کننده باشد
نه لاف زننده که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و باید
که موافق باشد نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره نفاق جور و جفا
بر طریق سنت باشد نه براه بدعت که تایید سلطنت آدمیرا در قضیه جهانبانی میسر دارد

بدعت



بدعت را بهاویه ضلالت و شناعت میفکند باید که ملوک حسد طایفه را
در خدمت خود راه ندهند اول حسود را که زهر حسد را هیچ تریاقی علاج نتوان
کرد و رنج حسود بهیچ دارو دوا نیابد و گفته اند شعر

حسد رنجیست سوزنده که زو آتش بجان افتد ... چه جا جان کز حسد آتش در جهان افتد

و غایله حسد از جمله مفاسد عادیست از آنجهة که نفس حسود خبیث است
و او تمام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثر تمام دارد و از این است که
حق سبحانه و تعالی فرمود و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه گیرند بخدا از شر
حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی نابود میکند چنانچه
آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوار ترین خصلت است و اصلا
از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهل بود و از اینجاست
که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است یعنی که حسود از نقصان
غیر خوشوقت و از راحت غیر در مشقت در این غصه جان میدهد مردکی
که هر چه دارد وجود آن یکی از این نوع هر ساعتی از شربت زهر آلود
غم و غصه تجرع میکند و هر جا که کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست
حسرت بر سر زند و مثلیست مشهور و کفی للحسود حسده شعر

حسود را

حسود را حسد او بس است در عالم | که در بلا و غم و رنج داردش بردم
حسود بر دیگران آتشی برافروزد | چه نیک در نگری خود در آن میان سوزد

و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدیدار آمد که هرگاه چشم بر روی افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کردند هیچ کس چاره آن ندانست و دفع این غائله بهیچ نوع نتوانست آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره آن بچشم دیده ام کردم که این بلا مندفع شود و این غبار از خلق منقطع گردد پس امر نمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مختفی تواند بود و گردونی ترتیب دادند و آئینه را بر پیش گردون ببست و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را روی بدان موضع نمود که آن جانور بود چون جانور بوی آدمی شنید بدان طرف متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید چون بنزدیک آئینه رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را از ان حال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که در اینکار چه حکمت بود گفت ای ملک جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود حالا بر روی زمین پیدا شده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش





بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بخود او باز گردد و بدو راجع شود چنانچه بعربی آورده اند النار تاکل نفسها ان لم تجد حطبا تاکله یعنی آتش که هیزم نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان است چنانچه سخا پوشنده عیبهاست بخل پوشنده هنرهاست و گفته اند نظم

مرد هر چند در هنر کوشد | بخل الجمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز | در کریمان پاک جان آویز

در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانکه منقولست که عمرو لیث وکیلی داشت که مردی بخیل بود وقتی میوه ها را سر بابرد عمرو گفت میوه هر کجا باید بخرند و خرج کنند روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته در آن محفل رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه

جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود خبر میوه که بسیار
اندکی بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار بیاور او آمد کی بنظر آورد عمرو را
این حرکت بد آمد و گفت بدین میوه بسیار گفت میوه متعفن و پوسیده مانده است
اگر گوئی بیاورم عمرو بغایت مشتعل شد و او را از وکالت عزل نمود و
بارها میگفت که این ممسک مرا انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم
کرد حکمت نزدیک اکابر هنرور چیزی نبود ز بخل بدتر سوم از
این جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله باشند
و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفله در خدمت ایشان نشاید
و گفته اند که سفله از بخیل و ممسک بدتر باشند زیراکه بخیل آن باشد که کرم نداند
با کسی اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که خود بخورد و با کسی کرم نکند
و سفله نه خود خورد و نه با کسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند
که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده روزی یکی از نزدیکان خود را
فرمود که مرا آرزوست که هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگوئی گفت این
مقدار مال بسیارست این مبلغ بصد کس نیست گفت اگر نصف از این عطا
کنم چون باشد گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی توان بخشید گفت هنوز





زیادست گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد و
القصه بر عشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیارست اما
بیک کس بشاید داد پادشاه فرمود که ای بد دولت من میخواستم که بمبلغ
بسیار رای کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد
بتضرع در آمد که املاک من ضبط کردم سلطان از کرم خود بگذرد سلطان
فرمود تو سفله لایق عقوبتی نه لایق عطیتی هم خود را از زیان دادی و هم
مرا زیان من آنست که اگر آن مقدار مال بتو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی
و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو این است
که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که بخشش خود بر آن
قرار دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن

نظم

سفله نخواهد دگری را بکام — خس نگذارد کسی را بجام
سفله سیه روی بود بد نهاد — خاک سیه بر سر هر سفله باد

چهارم از آن جماعت گرانند که دیگر هر کس در میان آید خواهند که از برای
آن چیزی باز گویند اگر آن بیان واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقعست
هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت تراست

تر است حق سبحانه وتعالی در قرآن فرموده که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکند
آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد واین غایت تهدید است
واز اینجا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردارخوار باشند وهر که را آنچه انسانیت
دارد از مردار بپرهیزد و بگریزد

**غیبت**

از غیبت مردمان به پرهیزد
واز مردم عیب جوی بگریزد آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل چیزها در خواب بدو مینمودند
وندا ها میشنید شبی در خواب دید که با وگفتند چون بامداد برخیزی در فلان صحرا
گذر کن نخستین چیزی که در پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که در
پیش آید نگهدار چهارم را نا امید مگردان و پنجم چیزی که در نظر آید ازو بگریز
چون بامداد شد برخواست وبدان صحرا که مامور بود روان شد اول
چیزی که پیش آمد کوهی بلند وبزرگ وسیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوندست ازان چاره ندارم
بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که
کوهی بان عظمت لقمه خورد شده بود آنرا برداشت وبخورد شیرین تر از انگبین
وخوشبوتر از مشک شکر خدا تعالی بجای آورد از انجا پیش رفت طشتی
زرین براه افکنده گفت خدا مرا امر کرده که اینرا پنهان دار

پس



پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد خاک بسیار بر بالای او بریخت
وبگذاشت وبرفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین آ
دیگر باره بیامد و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود
که دیگر آن طشت بار بر روی زمین دید سوم بار در اخفای آن مبالغه زیاد کرد باز
ظاهر شد پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن کار خود کردم آنچه
فرموده بودند بجای آوردم از انجا درگذشت مرغی دید که از بازی
هراسان شده شتابان پیش پیغمبر آمد گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمن در
قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود
گرسنه برسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید
بودم و صید من بپناه تو آورده ومن بغایت گرسنه ام مرا نا امید
مکن از روزی من پیغمبر با خود اندیشه کرد که گفته اند که اینرا نگاهدار و دیگری را نا امید
مگذار اکنون چکنم کارد بر کشیده قدری گوشت از ران خود ببرید و پیش
باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را گذاشت آن پیغمبر پیشتر شد
مرداری دید افتاده و گندیده شده از وی بگریخت تا چون شب در
آمد پیغمبر مناجات کرد آنچه فرمودی الهی بجای آوردم از حکمت اینها مرا

معلوم گردد

معلوم کرد ان مند ارسید که انکوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد که خوردی
ان خشم است آن را دلی عظیم باید و چون بخوری شیرین‌تر از همه شیرینیهاست
دوم ان طشت زرین که هرچند پنهان میکردی آشکار میشد خبر ستر است هرچند
کسی بخواهد که نیکی را مخفی بدارد آخر الامر ظاهر میشود و ان سوم را معنی انست
که هر که پناه بتو آرد تو او را در پناه گیری و هر کس ترا امان کند خیانت در
امانت روا نداری معنی چهارم انست چون کسی چیزی از تو طلبد جهد کن
تا حاجت او را ادا کنی پنجم ان مردار گندیده غیبت بود زنهار از
از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند نظم

| | |
|---|---|
| مران غیبت هیچکس بر زبان | که طاعت ز غیبت شود در زیان |
| بهر غیبتی طاعتی کم شود | ز غیبت گری کار در هم شود |

و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان گویی پاک باشد چنانچه
گفتن غیبت حرام است شنیدن ان نیز روا نیست که با عذاب غیبت شونده
برابر است با عذاب غیبت شنونده          گوش و زبان در ره غیبت منه
از بد کس گوش و زبان پاک به          و قبل از این نکته در باب غیبت
گفته بودم ششم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم حق ناشناس





و غدار ناسپاسند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران
مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند از دولتهای آشنا و
بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار قطعه

| | |
|---|---|
| کسی کو میکند نعمت فراموش | ازو کردن فراموشی صواب است |
| ازان کو حق نمیداند بپرهیز | گریز از صحبت او در عذاب است |

نقل است که معتضد خلیفه گفته که هر کرا تیغ زبان در شکرگذاری کند باشد

| | |
|---|---|
| او را بزبان تیغ تیز سزا باید داد | حق نان و نمک تبه کردن |
| بشکند مرد را سر و گردن | با ولی نعمت از برون آید |
| گر سپهر است بسر نگون آید | حق شناسی بزرگوار کند |
| ناسپاسی ز پایه در فکند | ششم دروغگویانند و کذب |

پیش هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغگو نزد سلاطین بی آبرو باشد در کتاب اخلاق
برمکی آورده اند که در مجلس فضل وزیر میان دو ندیم او که یکی نصیر و دیگری ثابت
نام داشت مباسطتی واقع شد قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند و
کار از مخاطبه بملاعبه انجامید و مهم از ملاعبه بمحاربه رسید چنانچه نصیر مر ثابت
نصیر عمامه از سر ثابت جدا گشت و جبه بخانه ثغر شده از

غضب بر رخسارهٔ وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتی و میان
ندما از اینها بسیار واقع میشود ملک گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی
من در مجلس چون توئی ریخته شد وفضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه
را بر دل خود سهل گیر که آبروی تو در پیش من از دو ریخته شد که گفتی استر من
مرا در یکشب از مرو به نشابور آورد و در این باب گفته اند نظم

مغرور مشو گر چراغ دروغ | چراغ دروغ ست بس بیفروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجو | گران آب رو میشود آب جو

هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن بمنزلهٔ لایق خدمت نباشند زیرا که
هر که بسیار کلام کند او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و
سقط بسیار بود و در حکم گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود ب
یقین باید شد مجنون است و معنی بیقین بدان که دیوانه است و در
مثل آمده که المکثار مهذار بسیار گو بیهوده گو باشد مشغول است که حضرات
حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و آله و علیه السلام را گفتند که ما را
پندی ده که بدان کار کنیم و بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید
گفتند این صورت میسر نشود گفت هر که سخن گوید جز خیر نگوید و بسیار

گفتن



گفتن دل را تیره گرداند همی | المهی در صرفه در زر مسکنی
صرفه در گفتار کن ار بسکنی | چیست پاس درم اقتی برنج
پاس سخن دار که این است گنج | گفتن بیفایده ترک حیات
قول تو چه صفت انبیاست | هر چه بهنگام نگوید کسی
خاموشی از گفت نکوتر بسی | نی همه گفتار ز انسان خوشست
هر چه پسندیده بود آن خوش است

آورده اند که پادشاه در
مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان گفت بی فرمانها باید که تا چنین مجلسی دست دهد پادشاه تا هر یک سخنی
بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان میباشد و دریغ بود که این اجتماع
بتفرق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار باقی نماند فرد

در این سرای کهن خوی کن بخوبش سخنی | که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشاره بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشیروان
از درج فکر جواهر آبدار و گوهر آب بر طبق بیان نهاده گفت هرگز سخن نا
گفته پشیمان نبوده ام و بر بعض سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار

نموده

نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم قادر نبودم بر آن معنی سخن که از
شصت بیان جدا نشده است قدرت آن ندارم که هرگاه خواهم به هدف
رسانم اما چون از کمان تقریر بیرون شد باز شو آنم گردانید خاقان چین نافهٔ سر بمهر
بیان بگشاد و برایحهٔ این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت
که چون سخن نگویم او زیر دست من است و من بر او غالبم و چون گفته شد
من زیر دست اویم و او بر دست من است و بر او چیره نتوانم شد یعنی تا عروس
سخن در پس پردهٔ فکر است مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد
بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس پردهٔ
حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش در خلوتخانهٔ خفا نتوان
فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان
دلجوی چیند و بر سر بزم نکات فصاحت آورد که هر کلمه که گفته در میاید یا بر نهج صواب
است یا در معرض خطاست اگر صوابست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند تا
از عهده بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در
هر دو حال خاموشی اولی ست

به پیری رسیدم در اقصای یونان
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا





خموشی خموشی خموشی خموشی ؎ حکمای متأخرین گفته اند خموشی به از سخن بد
و سخن نیک به از خاموشی است قطعه نظر کردم به چشم عقل و دانش ندیدم به ز
خاموشی خصالی بگویم لب ببند و دیده بردوز ولیکن در مجال المقالی

## باب چهلم در تربیت خدام و حشم

و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان
و ملازمان را قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود
**قسم اول** حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت
و سایر متعلقان و ملازمان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک
عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او
باشند مر او را ضرورست که نظر در جزئیات و کلیات مملکت
بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور امور رعایا و زیردستان برسد
و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت کما هو حقه بداند در تحقیق این امر
دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کار است
پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند نیک سرشت و بی طمع و بلند همت
ملازم وی باشند تا او مالک چشمها و گوشهای همه باشد تا بگوش همه اخبار

و بدیده مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هرگینه این جمیع را که در سماع اخبار
ممنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابه سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد
تا از کار خود باز نمانند و پیوسته باتصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول
باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از این نیست که اخبار اطراف ولایت
و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده
که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه
چیز اول آنکه از پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم در
ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر
ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد از دوست و دشمن فارغ باشد
و غافل هر کس هر چه خواهد کند چون طالع و بخیر است انواع فتنه از هر گوشه
سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و اراذل چون
تربیت یابند از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند
و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت بزرگ فرو گذارند و دلهای
خلایق بجهة این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بر کمارند تا از مربی و
اخلاص روی نماید و از آنجا گفته اند زوال الدوله بارتفاع السفل





چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی بتنزل نهد گفته اند مثنوی

گر سفله بجاه دست یابد — بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند — بل در خور بند و چاه باشند

و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند تنها با پادشاه بد شود و از
زراعت و عمارت معطل و متنفر گردد و مداخل سلطان کم گردد و علوفه
لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت بتابد و اگر دشمن پدید
آید یار و مددکار اندک بود و بدین جهة ملک از دست برود و در این باب گفته اند

ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست — دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را شاباش گفت و فرمود که این کلمات را بآب زر نوشتند
و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی نباشد مهمات
ملک متمشی نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان
را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که موافق سلطان و ملازمان را
انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی از
قبل سلطان تفحص حال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق

ومجوررا مخذول ومقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت را و حالات اعیان و رعیت را بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعیکه سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیفند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند یا اصحاب قلمند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت به بینند و آنچه هر یکرا ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود را بر وجهیکه باید و شاید بسازد او را بنوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را بنصیحت متنبه گرداند اگر متنبه نگردد بفضیحت گوشمال دهد و هرگز در پی اظهار معایب و تتبع ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار بهجت و سرور کند و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یکرا در مرتبت و تقویت بمرتبه خاص نگاهدارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان بنزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا ماده خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و در کان

فرموده اند



فرموده اند که انقطاع سررشته مملکت وابسته بنزاع امرا و وزرا است

چه یکدل نباشند اعیان شاه — شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع — که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجائی رساند سخن — که ویران کند خاندان کهن

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر که باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم ظاهر باشد بقهر نگردد تا دلیر نشوند و بلطف در گذرد تا نا امید نگردند و در تاریخ نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که نرمی و درشتی اگر کاری میسر شود در آنوقت درشتی نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج افتد پس از آنکه بمرهم

قطعه

همیشه ره لطف نتوان گرفت — در ابرو فکن چین بهنگام خویش
به نیشی که مرهم نیاید بکار — چه گردد جراحت بتر ز آن نیش

حکما فرموده اند که هر کرا سلطان خواهد که تربیت کند تا بار بار نقد وی را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را تمامی نداند بدیده تربیت در وی نظر نکند که بسا از وقت نامستعد از تربیت

گرداند

کرده اند و چون بر اخلاق و احوال وی اطلاع حاصل شد بالضروره در
همان وقت از نظر انداخته اند پس برداشتن و زود بیفکندن سلوک سلطنت را
مضرتست و در اینباب گفته اند قطعه

امتحان کرد بایدش یک چند
هر کرا میل تربیت داری
اگرش هست قابلیت آن
علم دولتش برآر بلند
ورنه قابل بود بلند مساز
تا بزودی نبایدش افکند

چنانچه برداشته را بزودی بیفکندن
مناسب نیست بزودی خوشنود شدن از کسیکه بر او خشم گرفتن هم محمول بر خفت
چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند
که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب
نبود فرمود که او را از مجلس بیرون برد بزندان بیچاره را امید زندگانی نبود در
گوشه کاشانه نشست و بنا کام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت

دلا از حال بد خود غم مخور بسیار
صبور باش که نیکو شود در آخر کار

تا مدت مهاجرت دراز کشیده کار بجان و کارد باستخوان رسید
قصه خود را نوشته یکی از محرمان خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف
عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد

گفتند چون



گفتند چون سخن سست که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود
لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف
مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش
فایده ندهد بیت تا نرسد وعده هر کار که هست سودی نکند یاری هر یار که هست
بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داده گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اول در وی نگرد زیرا که چون مال و منال و اعتبار و اقتدار
یافت او را بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خورد گرداند بتدریج و
تأنی در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید بیت بر آتش مباد که یکبارگی
که جا بر آن گو شد بیچارگی نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که
ال بی تربیت کیست فرمود که کسیرا باید تربیت کرد که ادبی دارد یا نسبی
و هر که نسبی اصیل دارد و بحکم کل شئ یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند و
در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی
و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخوی و نهایت
بهانه جوی و ستیزه روی زکی بملک یمین در نوشابه تصرف کرد پسری از
او متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته فرزند زکی حاضر شد زکی

او را

او را کاری فرمودند پسر فی الحال برخاست و روانه شد چون کاری حیله
بر وفق بازگشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند که
امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بجهت چه روی نمود حکیم بخندید
گفت نمی‌خواست که فرمان برد نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد
چنانچه در سیاهی و سفیدی فرزند پدر و مادر مشابه میشود در رذالت و نجابت
همان قیاس باید کرد و در این باب حکیم فردوسی طوسی فرموده است نظم

درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

و گفته‌اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن است چه حرام است هر کسیکه
از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده بجای
کسیکه با وی نکوئی کرده باشد — بد اصل را چگونه کسی تربیت کند
در جیب خود چگونه کسی مار پرورد — نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که
یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کنند تا همه ملازمان امیدوار
باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بر

مراد



مراد ساخته و پرداخته نگردد قطعه — نه یک کس تواند که سازد دو کار
که از اسپ سند دار رباب هوش — دو کس نیز در یک عمل ضایعند
که دیگ شراکت نیاید بجوش — و چون از تربیت اجمال فراغتی حاصل
نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد مقدم بر همه تربیت اولاد است
و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد
والدین و در عرصهٔ محشر مطالبهٔ حقوق این امانت خواهد شد چون این
امانت آئینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است و جوهر
حقیقت او را بهر چه میل دهند مایل گردد پس بالضرورت در تربیت او سعی باید
فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف گردد
اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نام ناموافق باشد مدت عمر از
آن در کراهیت خواهد بود دیگر دایهٔ او نجابت معتدل المزاج و خوشخوی و پاکیزه
سرشت باید که شیر طباع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم
پاکدین نیکوخلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف
ایشان مستأنس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب
مایل است در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید فرمود و

معلم

معلم پرهیزکار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین تادیب آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاه دارند و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دایم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی جای گیرد و راسخ گردد و اشرار و فجار و بد معاشران را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در دل طبع وی پدیدار آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و برخواست در رفتن و آمدن بوی آموزد در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگردار و استادان کار را امر کنند تا آیین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی مشاهد

نظم

هر که ز دولت اثری یافته است — از دم صاحب نظری یافته است
همت مردان چه در آید بکار — برگ گلی تازه بر آید ز خار





هر نظری کز ره صدق و صفاست — چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرای مملکت که ایشان که رکن اساس مملکت شمرد و تربیت ایشان بر آن شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع اموری که بآن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهمی برای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشان است از امور نواحی و ایلچی و لشکریان ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی گری که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی را از اطوار ایلچی او معلوم میتوان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخن گوی نیکو روی صاحب جود و بزرگ همت باید تا اثر وی فرستنده خود برزد و بهر کس که رسولی فرستند مناسب آنکس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده بیت

رسولی توانا و دانا فرست — بدانا هم از جنس دانا فرست

آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام بنزد حجاج علیه اللعنه فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالتیکه دوستان او مسرورند و دشمنان او مقهور گفت

شفقت ادب سپاه بچه اندازه ست گفت شفقت پدران بر فرزندان گفت
حال فرزندان او چون ست گفت همه خوش شدند گفت که در رزم چون اند گفت
جان بازان در پیش ایشان قدری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال در پیش ایشان
قدری نیست گفت از عقل و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش نتوان
یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت امیر سخن را بحد کمال رسانید
و مطلب را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و از آداب رسول عقل
او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او قطعه

رسول ار فرستی حکیمی فرست — که کار ترا باشد از وی بهی
شنیدی که آن مرد دانا چه گفت — فارسل حکیما فلا توصه

اما ترتیب لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان چهار چیز است اول
قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان
و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان
بیرون نروند و جز بحکم ایشان کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان
باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم در کارزار مردانگی و فرزانگی را هم
رعایت نمایند سلطان را هم با ایشان چهار شرط باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب

مرکب



و مرکب ایشان مهیا دارد دوم مرتبه هر یکی را نگاه دارد سوم مردان کاری را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت
که بدست آید ایشان را بهره‌مند گرداند و از پادشاه قباد منقول است که موبد
را گفت که با لشکر چگونه باید معاش کرد فرمود هر چند وقت تعهد حال ایشان
باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت
از دیگر گیاها باز میستاند آنرا بر کند و دور سازد و هر چه ازو نفعی متصور است
نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان لشکریان جمعی باشند که از ایشان
هیچ کار نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی آنها را
از اوراق محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجهی علوفه
ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان تنگ گیری ملول
و متفرق شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر رسانند و اگر معیشت ایشان را فراخ
و باسعه قرار دهی مستغنی شوند در ملازمت و خدمتگاری کاهلی ورزند دشمن معتبر را
حکیم نظامی علیه الرحمه نظم در آورده — سپه را باندازه ده پایگاه
مده بیشتر یا کم از خرج راه — شکم بنده را چون شکم گشت سیر
کند بد دلی گرچه باشد دلیر — نه سیری چنان ده که گردد دست

ده که از ایشان

نگهدارشان هر چه هرگز شکست — سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
ندارد حدود ولایت نگاه — دیگر وزرا که ایشان پیرایهٔ ملک و
خزانهٔ مال‌اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر مشتی گشتی حضرت موسی علی نبینا
و آله و علیه السلام از خدا درنخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت
من تعیین ساز و آن برادرم هرون است و بدو پشت من قوی گردان
پس معلوم شود وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور
مملکت‌اند و هنگامی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند بیت
از وزیر نکو که او نکو سیرت است :: ملک را زیب و زینت دیگر است
و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بنظر عنایت
خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول
ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مقامات مالی با
استصواب ایشان مدخل نماید و مشیران را در کارهای عمده و مهام اصلی باید
دانست که ممکن است که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد بیت قلم را
جایی تواند کشید که شمشیر نتواند آنجا رسید روزی در میان امیری و وزیری
در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب





قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست
شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسیده هر دو را بخدمت طلبید
وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بوده‌اند تو چرا
اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان
را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب
سیف را هوس ملک‌داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز
اینچنین حرکت صادر نشود دیگر اصحاب سیف خزانهٔ سلطان را خالی سازند و اهل
قلم پر سازند و محل دخل عزیزتر از محل خرج است بشد قطعه در خامهٔ وزیر
بچشم بنگر که آن در جویبار ملک نهالیست بهره‌ور حقا بوقت از تربیت
کنند اشجار که میوه‌اش هست معتبر اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان
حکومت آنست که هر یکی را بمهمی خاص نامزد فرماید و به شغلی که منسوب
بکسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فراخور آن در بارهٔ
او عاطفت نماید ایشان را بدان شایسته دلیر نفرماید که هرچه خواهند گویند
و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا
متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند

و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نوبت بیازموده باشد معتمد نباید ساخت
و سر خود را بادی در میان نباید نهاد و چون ملازمان نوکر را با یکدیگر رشکی
و غبطه باشد سخن هیچکدام را در بارهٔ یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی
و مواقفت یکدیگر رغبت باید کرد و از منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود
که مخالفت ایشان یکدیگر را در امور انتظام سلطانی دخلی تمام دارد
چنانچه شمه ازین سابقاً ذکر رفته      ملازمان سلاطین چه یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود      و گر نفاق نمایند و گرد و سیره نشینند
اساس جمله مهمات بی‌مدار بود      اما چون غلامان زرخرید و بندگان
مر خداوند خود را بمنزلهٔ دست و پا و سایر اعضا اند چه کسی که جهت خبری تکفل
امری کند که باعانت دست در انجاحت افتد قائم مقام دست او
خبر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم در آنجا باید گذاشت مشقت
قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاه دارد و چیزی را که منظر در آن
صرف باید کرد زحمتی از بصر در گذشته باشد باقی بدین قیاس پس بر وجود
این جماعت شکرگذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا
در بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشان را بمنزلهٔ ملال و فتور و ماندگی در جهد منت

پیدا شود



پیدا شود پس در کار ایشان انصاف و رعایت باید فرمود و چنان باید که با بود معرفت
از خورش و پوشش خلل راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص
مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مخصوص است از روی خوشدلی و رضا
کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر
گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی که شرط شفقت بجا آورد و هوا داری
کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را سهو و خطائی بر آید
خود را در خدمت عاریتی شناسد و همه راه گذر زیان و خیر سامان معاش کند و
هیچگاه اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان
صفت حیا در گریست و انبیه صفتها در کار زیر است و اگر از بنده اثر مکر و حیله و
بودی در یافته شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی
زشت ملوث شود و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آن
است که او را بزودی گم کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند
و فساد او بدیگران تعدی نکند      صحبت مفسدان و بدفعلان
مردم نیک را تباه کند      هر که با دیک همنشین گردد
جامهٔ خویش را سیاه کند      و اگر از بندگان یکی از اسباب دولت

که ملازم

که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجه خود بر در سلطان آمد و هر چیز که شرع را دران مدخل نبود زود منع او لازم است چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد و سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آن کس که از ترکستان میاورد در تمام راه میگفت که ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری سفر را تحمل میکردم و مضمون این بیت

کرم هزار غم از روزگار پیش آید
چه روی شاه به بینم دلم بیاساید

خوشدل بودم اکنون که بدین شهر آمدیم مرا دیده هزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد و درین ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه انداختم بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدیکه در دل داشتم بموقف عرض رسانم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادبی بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که او در پیش حسن

خواجه حسن



برد و بگوید هزار دینار بغلامی میتوان داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بر در خانه بنشیند و نگذارد که خادم تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را چه بی ادبی فرمودند سلطان فرمود اگر نه این بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد بفرمودمی تا غلام را از میانش بدو نیم زنند چه اگر غلامان را فرصت دهند هر غلامیکه از خواجه برنجد بدین شیوه پیش گیرد و بشکایت متوجه درگاه شوند

و مهم خواجگی و بندگی مهمل و مختل ماند
چه از خواجه خود برنجد غلام
بر او روی دهد شرح با خاص و عام
ببهتان و غیبت گشاید زبان
که تا خواجه را افکند در زبان
غلامیکه اینسان بود خوی او
مبیناد چشم کسی روی او

## قسم دوم در اصحاب میگوید

در آداب جمعیکه بدولت سلطان بقرب جسته اند و سرافراز گشته اند از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هرکه در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم دا

اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت
جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است
اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده
بجای آرد تا نعمت زیاده گردد — شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مفلسان را گنج قارون میدهد — دوم آنکه از سر اسم طاعت فرو نگذارد
بلکه از ابر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها
مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل بود اما او کافی
بوده و عادت داشتی که چون نماز بامداد گذاشتی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی
بعد از آن بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان در تعجیل پیش
خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجاده برنخواست حاسدان مجال غیبت
یافتند و زبان وقیعت گشاده نزد سلطان بدی وی را یاد کردند که بی عظمتی میکند و
از سخن سلطان اعتباری نمیگیرد و چندین کلمات در میان آوردند مرتبه که آثار تغیر مزاج
در بشره پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان
آمد سلطان از روی غضب بانگ برو زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده
خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نتوانم آمد سلطان بگریست و اول



مهتر بسیار گفت نظم — هر که در رشته خدمت حق زد دست خداوند
را بندگی کن که هست — سر پادشاهان گردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز
سوم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه
و تعالی از بنده خوشنود بود خشم دیگران او را زیان نرساند و اگر عیاذا بالله
خدای تعالی بر او خشم گیرد خوشنودی همه خلق او را سود نرساند فرد
چه خداوند از تو خوشنود است — خشم دیگر کسان زیان نکند
مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه
بمهمی اشتغال داشت و نماز از خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخواست
که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدا را موقوف
حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون
رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه چون این سخن بشنید آن
بزرگ را بنواخت و آن معترض را از نظر تربیت بینداخت) چهارم آنکه از خدا
بیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از او
بترسند پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که بپادشاه که هر چه میدهد او میدهد
امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از رحمت او مایوس بازگردد نه

مجالست

محال است گر سر برآید ز رنجی — که بار آید از دست حاجت تهی

امّا رعایت جانب پادشاه را پنج شرطست اول تذلّل و تضرّع و
اظهار عجز و خدمتکاری چه موکب اقتضای عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان
سروران عز خویش دان بدان تعجب است که مظهر سلطنت الهی اند و رفیع
شده اند و از آنجمله لقب ظل اللهی بر ایشان اطلاق میکنند پس بدین معنی که
اینصورتست در ایشان مخصوص است از همه خلق استخدام و بندگی خواهند و خود را
سزاوار استغنا و هر چه کنند طریق استقلال و تفرّد رعایت نمایند و هر چند سالک
سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت برود و این تقدیر استغنای ایشان
طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود را بر ایشان عرض کنند بیت

خدایا چه آرم تو چون جمله هر چه هست تو داری — گر شفاعت به عجز و نیاز بندگی زار

دوم تحمل محنت و مشقت در ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر نمودن چه خدمت
ملوک مبنی بر زحمت باشد در کتب حکما مذکورست که خدمت سلطان حایل
است میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذّت در خدمت ملوک
از جمله محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشه کند و گوید باید که
دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهة دنیا و هم از جانب آخرت





و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق حمایت از مخالف ظلم دارد و در نظر
او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم بازدارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود
او نیز دران مظلمه شریک باشد و در عرصه حشر که ندای احشروا الّذین ظلموا و
ازواجهم برآید او را نیز با مظلمه در معرض عتاب و خطاب در آرند در اخبار
مذکورست که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبانویس بود و اولاد خلفا نزد
او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی
قلم را نیک میتراشد او را طلبیده فرمود تا قلمی برای وی بتراشد و
یحیی قلم با احتیاط بتراشید وزیر بدان قلم فرمانی نوشت خط او بهتر از
پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشید و زر بقبضه تصرف
درآورد و از مجلس بیرون آمد چون بدر بارگاه رسید فی الحال باز
گشت گفت ایها الوزیر یک صنعتی بر این قلم فراموش کرده ام اگر اجازت
باشد بجا آورم وزیر قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید و سر قلم را
بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود ترا چه شد
گفت چون بدر بارگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشروا

الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددکاران
ایشان پرسیدم که تو بدین قلم از روی ظلم چیزی نویسی بر کسی و من که قلم تراشیده
ام در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم یا ستمکار مشو ای عزیز
تا که از آن قوم نباشی تو نیز پنجم آنکه پادشاه را بر کار خیر دارد و چنان
کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین خیرات آنست که عام باشد
چون شعاع آفتاب که بهر جا میتابد و چون رشحات سحاب که بر همه زمینها می
بارد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام است
فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد و منت بان
همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت
بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که ابر ا
سخی ترست یا معن بخشنده تر جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر است و بهتر است
گفتند بچه دلیل گفت بدانکه هر چه ابر دهد گریان دهد و هر چه معن دهد خندان دهد

تازه روئی انبساط و نشاط   در سخاوت عظیم معتبر است
مرد بخشنده را بوقت سخا   تازه روئی سخاوت دیگر است

ششم تا بر کسی وثوقی تمام نداشته و بارها صفای او را نیازموده باشد

اورا



او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده
نشود آورده اند که زراقی نزدیکی از نواب سلطان سنجر آمد گیسوی کهنه
قدری جامه کعبه آورده گفت من مردیم از اهل بیت رسالت و امسال
حج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده‌ام و بر سر روضه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافله
حجاج دعا کرده‌ام اگر مرا بخدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار شوم
و بدین بشارت که آورده‌ام مرا نیز نوازش فرمایند آن نایب این صورت را تحقیق
ناکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را التعریف بپا کرد چنانکه سلطان مشتاق
شده باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر کردند سلطان از او سلبوس کرده
بر حاشیه بساط نشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان
فرمود که حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی نزد حاکم در مجلس آمده بود
چون نام اصفهان شنیده و انکار کرده گفت ای شاه من این کس را میشناسم
او سید نیست بلکه از لولیان این ولایت است و بیشتر از ایشان موی بر سر
دارند و من در همه این سال او را در اصفهان دیدم و در روز عید اضحی بدر
خانه من آمده بود بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متأثر شده

روی

روی بدین باب کرده که نیک ستد نامدار و حاجبی بزرگوار بخدمت آورد
این باب خجلت زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت بقطعه بعمر بخدمت
سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام
بجای آوردی غبار خجلت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه
محروم نگشتی قطعه

مگو وصف کسی نزدیک شاهان
مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود در آن وصفی که گفتی
بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را در
آن میلی است از اسب و گرو امتعه و ضیاع و منقولات و غیر آن جهت خود نگاه
ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون
پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح
اعضا متوجه سخن وی باشد چنان نکند که یک کلمه از او فوت شود و هر چند
سخن ضروری نباشد چه سلاطین نهایت غیور باشند چون ببینند که کسی در وقت
توجه ایشان بجای دیگر نظر یا سخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند
و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود
نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی سخن نگوید که هر که بحضور



دو تن سر گویند گمان برند و شنوده و نظر کرده باشند در احوال اغیار
روی دهد و انواع گمانها برند و اغلب آنست که ایشان را تهمت کنند و در حضرت
سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر می باشد همگی که حساد و اهل فساد خاطر نشان
پادشاه کرده باشند که فلان و فلانرا با شما دل راست نیست و در هوا خواهی
ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد می باشند چون سلطان ببیند که در مجلس
با یکدیگر سر گویند کلام صاحب غرضان بخاطر آرد بیت

سخن پوشیده گفتن در محافل
نباشد شیوه دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دور است
نشان غفلت و مکر و غرور است

دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر
سؤال کند او سبقت در جواب نکند تا آنکس که از او پرسیده جواب گوید
زیرا که جواب دادن کسی از آن سؤال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکباری
و بیوقاری می کنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی
باشم و از غیر من سؤال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب
مگو که آن نشانه استخفافست هم بسائل یعنی ندانستی که از که سؤال باید کرد
و هم بمسئول یعنی استحقاق آن سؤال را ندارد و در این باب محذوری دیگر هست
که اگر سلطان گوید از تو نپرسیدم ترا چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت

چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسند که تو از ایشان باشی بجواب سبقت
مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و
عیب و هنر هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن ؛ نظم

الا تا خموشی منشین مشنوی    مکن خفت اندر جواب سخن
بکن در خطا و صواب سخن    اگر نقد تو نغز آید بیار
گران نقد افزوده گردد عیار    وگرنه در اظهار عیبت مکوش
مرا از ستر خموشی بپوش

یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدا بسخن نکند و چون پرسد بقدر کفایت جواب گوید و خواموشی گزیند و پیشه کند مگر آنکه پادشاه میل داشته باشد با آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان در امر چیزی توقف نماید مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت محرمیت آن بودی با وی گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطعه

با تو گر سلطان نمیگوید از نامحرمیست    هرکه نامحرم بود با سر سلطانش چکار
چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست    با تملق‌ها نمودن پس در آنش چکار

سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا نماید از پادشاه

اگرچه



اگرچه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانه خوار خوار داشتن عنایت پادشاهیست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود دور کند

هر چه از پیش شه آید خوش بود    اندک و بسیار او دلکش بود

چهاردهم آنکه از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم هرچند سفله باشد و با کسی خائن باشد دشمنم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد کسی که امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بی بهره ساخته ان الله لا یحب کل خوان کفور پانزدهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است نظم

حرص و حرمان قرین یکدیگرست    حرص آن به که پیشها بدترست
مردم از دست حرص خوار شوند    در قناعت بزرگوار شوند

شانزدهم در حضور و غیبت سلطان ذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد نسبت بپادشاه او را بران

ملامت

ملامت و تعنیف کند و اگر منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متنبه
نگردد ترک مجالست و مصاحبت وی گیرد با او هیچ سخن نگوید هفدهم
کاری که بدو مفوض است بران مداومت نماید و در مهمی که مشغول آنست غافل
نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هر گاه که سلطان او را طلبد فی الحال
بخدمت رود و از مواظبت بر حضور و ملازمت دائمی که مودی بملالت باشد
احتراز کند هیجدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و بسابقه خدمت
خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میکند دیگر آنکه با سلطان
نیز اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت
و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد
بر وجهی که اخر آن اول آنرا احیا کند چه سلاطین حقی را که اخرش از اول منقطع
بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار نباشند چه ایشان خود را
سزاوار خدمت میشناسند نوزدهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض
کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض
حاجت نیز در محل افتد روا شود     حرامش بود نعمت پادشاه
که هنگام فرصت ندارد نگاه     و باید که چندان عرض حاجت نکند

چون

که



که اثر ملال بر جبین سلطان پیدا شود بیستم اگر او را سلطان عزیز دارد و با
که بر جمعی که نزدیک او مقرب‌تر باشند یا خدمت قدیمی دارند تقرب و تقدیم نجوید خود
از ایشان در پیش ننهد که از این صورت بر سفاهت و کم خردی و خفت
وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را بر آنکس که تقدیم میجوید انسی
و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضایع نگرداند
چون آنکس بدفع طالب تقدیم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب
سازد و او در انفعال و خجلت بماند     بر آنکس که او خاص سلطان بود
تقدم مجو گرچه باشی عزیز     اگرچه ترا عزتی شد پدید
را عزت او هم بر اندیشش نیز     بیست و یکم باید که از خشم سلطان
نرنجد و از خشم و غلظت و درشتی ایشان را بدگوئی و دلخوشی قبول کند چه
گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند با عراض
مردمان مبتلی پس بر این تقدیر با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی بازیکه
لازمه سلطنت است کسی را دشنام دهد باید که بدعا پردازد و بدفع دشنام
نکوید دعاست اینجا اگر درشتی کنند آنرا بملامت حساب ننماید بدفع تاویل
وفا کردم و هر چند جفا دیدم     بیست و دوم آنکه اگر در معرض سخط و

غضب

و غضب و عتاب سلطان افتد البته بهیچ فرزند شکایت نکند عداوت و حقد
در دل خود راه ندهد و جهه گناه را با خود گرداند فرزند هر گاه که جفا کند
شکایت نکنم گویم که جرم از طرف ماست میسوزد و بعد از آن اجتهاد
کند در تلطف نماید باسبابی که بدان ازالهٔ خشم تواند کرد مهیا سازد بیت سوم
اگر بر یکی سلطان خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که از ایشان تجنب نماید
و با تهمت زده اختلاط نماید و با ایشان در مجلس مجالست نماید و ایشان را
نا گوید و تمهید عذر خواهی ایشان نماید تا وقتیکه غضب سلطانی نسبت بایشان
ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید و آنگاه بر وجهی لطیف
اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بیت چهارم آنکه در پی رضای
سلطان رود چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر شود
یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزیکه مخالف شرع و دین
بود دوم رای و تدبیر او را بستاید سوم محامد او را ظاهر گرداند چهارم
مساوی و قبایح او را بپوشد بیت پنجم کتمان اسرار است
و این عمده همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان
مبالغه بجا آورد و طریق احتیاط در اینباب آن است که احوال ظاهر پادشاه را





که همه ملازمان بران مطلعند بقدر توانائی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان
ملک پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر او آسان شود چون سلطان بر حال
این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت بر وی نیفتد چه سر مکتوم
بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر بغیر است معلوم میتوان کرد و از بعضی
استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثنای کسانیکه در اکثر محل اعتماد بوده اند
همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میبرند پس چون کسی بصفت مشهور
شد که محرم اسرار است و هیچ سری از ایشان ترشح نمیکند از اینها گمانها دور
میمانند اگر عیاذاً بالله مانند کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیتواند کرد سر را
در معرض تلف است بیت چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش
که گر سر بایدت سر را فرو پوش آورده اند که پادشاه بزرگواری از
حکیم عالیمقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ملاک همه وصیتها در این دو کلمهٔ
شریف مندرج است که التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله
فرمان خدا را بزرگ دار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار شعر

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن — یک نکته که هست بهترین اصل سخن
با حق بادب باش و عبادت میورز — با خلق ترقی باش و نیکی میکن

پادشاه گفت در سیاست سخنی بگو گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی
انسان آسان کاری نیست مگر کسی که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت
یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر
تو آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا
میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا اسرار پنهان بماند قطعه هرکه سازد
سر سلطان آشکار زیر خاک تیره پنهان بهتر است سر نگهداری مر است ماند
بجای زانکه حفظ سر نگهبان سر است آورده اند که پادشاهی یکی
از ملازمان خود را گفت که سری با تو بگویم باید که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر
خود اندیشناکم و پیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید
که تو مرا محافظت کنی و از برادر من هرچه دریابی خبر بمن دهی آنکس قبول کرد و
فرصتی طلبید الحال با برادر او گفت آن برادر وی از وی منت دار شد و
گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی و نیز خود را محافظت میکرد و
قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست
نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست
گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی با وجود آنهمه انعام که در حق تو فرموده





و ترا محرم اسرار خود ساخته و تو سر او را نگاه نداشتی و مرا از تو هیچ اعتماد
نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نپوشید و در ورطهٔ هلاکت افتاد
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول آنجا که خبری
نباید رسید نشاند و بجائی که نباید داد چیزی ندهد تا نه در و نباید نام و مقدار
باشد و در حضرت رسول و سر سار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس
و نیکی رساند بهمه سوم بلند همت باشد که اعتبار هرکس بقدر همت او ست
باشد بقدر همت تو اعتبار تو و هرکه بصفت عفو آراسته است
ترا آینه نفس نفیس خود را بطمع مال و منال دنیا که نجاست خسیس است خوار گرداند
و باندک فایده جاهی و یا مالی عرض شریف خود را بر باد دهد که مال و جاه نماند
و او در مقام خست و خواری بماند چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد نه بر خلق
امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که مرا رضای مخلوق خود را
بخشم خالق گرفتار گرداند و بجهة فراغت سلطان خود زین مظلمه بر گردن
خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد و بخود نبرد از آن قطعه
از برای رضای خلق مکن خویشتن را مستحق خشم خدای

حیف گر بهر راحت دیگران تو درافتاده برنج و عنا پنجم قدر
اختیار بداند و قیمت اقتدار شناسد چنان سازد که پیش از صدمات زلزال
فوات و قبض از هجوم جنود هادم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ
بناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ذکر جمیل و اثر خوب او
ازو یادگار بماند ششم باعتبار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و
احترام نکند که دهر غدار و سپهر ناسازکار بجفاجوئی و تندخوئی معروفست
اندک زمانی را عهدنامه دولت کطی السجل للکتب در نوردیده میشود و رقم
ناامیدی بر صفحه کامکاری و بختیاری کشیده میگردد نظم

مشو مغرور مال و جاه و دینار که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
دمادم بگذری و واگذاری بدشمن هرچه داری واسپاری

هفتم بدان مقدار که تواند مملکت با مردم نکوئی کند که فایده تقرب ملوک و اعتبار
بردرگاه سلاطین آنست که فواید احسان بخاص و عام رساند و خرد و بزرگ
را از مائده جاه خود نواله فیض چشاند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند
با خود میکند یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام ملازمی
گفت که فیض احسان شما عامست و بیشتر اهل شهر مشمول نعم و محظوظ کرم

شما اند



شما اند معنی این سخن که میفرماید که من هیچکس نیکی نکرده ام روشن
سازید فرمود که راست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود بر این وجه
گفته ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید
بر نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس محسن است
پس نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین است و ان اسأتم فلها
اگر بدی کنید با نفسهای خود کنید چه عقوبت بدی بشما باز میگردد نظم

نکوئی کن چه اکنون میدهد دست بدی مگذار گرچه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئی آورد پیش دگر بد میکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت
نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اصلی رعایت عباد و
عمارت بلاد است پس جانب رعیت نگاه داشتن اهم مهمات باشد
و این رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت مال ایشان غایت
اهتمام بجا آورد و بامداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود باز نمانند و
جا بجا خود جدا نشود دوم شر ظلم را از ایشان مندفع سازد که بزرگان گفته اند
که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل حشم بر مثال چوپان

و پادشاه

و پادشاه مالک گوسفند همچنانکه مالک اغنام را به شبان سپرده تا از دد و دام زیان کار نگاهدارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و شیر و ثمره آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از جبرهای ضرر کننده و گرگان ستمکار نگاهدارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان باشد آنها را بر آن دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری به پادشاه رسانند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان ظلم و بیحسابی کنند و کسی بداد ایشان نرسد

تو آن راعی ای بنده غنمت شمار ‏ ‏ غنم را ز گرگ ستم پاسدار
نیاید بنزدیک دانا پسند ‏ ‏ شبان خفته و گرگ در گوسفند

چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم مذکور میشود اما امرا را باید که دوازده قاعده نگهدارند اول فرمان برداری حقتعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدا از آن کم کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود

گر جانب حق نگاهداری ‏ ‏ حق نیز ترا نگاهدارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولینعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجهای بد دارد

دارد



دارد از جمله هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاسی چو کافر نعمت بمراد نرسیده و عاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده

حق نعمت نگاه باید داشت ‏ ‏ حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت ‏ ‏ بختش از وی روی تابد و دولت

و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابلهٔ فایده و منفعتی که از او برده محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت بجا آورده باشد فرد

نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن ‏ ‏ نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آنمرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشا به پالیزی رسیدند خواجه خیاری باز کرده بغلام داد غلام پوست باز کرده برغبت تمام شاد دل میخورد چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که چشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی را چگونه با نشاط میخوری گفت ای خواجه اختیار تو به من دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که به یک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم ‏ ‏ یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی
نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار نمود سوم از آداب امرا آنست که جهد
نمایند که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند بوجوهی
نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کسیست و
هر کسیکه طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد حکما گفته اند از سلاطین
اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول
اموال باشد تا هم از سؤال فارغ باشد و هم منفعت رسد چه نفع ملوک باید جست
نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب عالی و جاهی زینت پادشاه
و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع با ادب نزدیکتر است و حق
شناسی لایق تر بلکه اشیای آن اسباب درینصورت متصور پنجم حذر کنند
از تشبه نمودن بپادشاه در هر چیزیکه او در آن متفرد باشد از منازل و ملابس و
مآکل و مراکب یا چیزیکه لایق ملوک بود پس چه اینمعنی محمول بترک ادب باشد
و ممکن که آن چیز در معرض عتاب پادشاه و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد
ششم باید که از هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را
مدح گوید و آنکار را بخوبی ستایش کند بیت اگر شه روز را گوید شبست این





بباید گفت اینک ماه و پروین   همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در
دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس باید وجه جمیل هر کاری طلب کنند
و آنرا حواله بپادشاه نمایند و اگر انکار مصلحت نباشد بعد از آن تدبیر کما ینبغی
خاطر نشان کنند هفتم اگر سلطان رائی زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی
گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که
او سلطان و این کس چاکر پس چاکر باید متابعت سلطان کند نه آنکه از روی
مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد
و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد و در آداب ابن المقفع مذکور است
که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوند خوان و اگر نام فرزندی بر تو نهد
تو خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمت گذاری و تواضع
افزای بیت   شاه اگر لطف بیحد راند   بنده باید که حد خود داند
و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد
صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست او
البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند و در خاطر نگاه
دارد بیت مکن در ملک سلطان هر چه خواهی   که شرکت بر نتابد پادشاهی

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی از بندگان درم خریده
که از وی گناهی در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند
غلام متظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و
علم و اسباب نوبت سلطنت را تماما بدر خانه برادرش بردند برادرش
چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
آمده سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع
گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستد سلطان
فرمود اگر سلطنت حق تست تو را با فرو کشیدن و چوب زدن چکار داری
بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص آن کردمی و نگذاشتمی که از مالک
بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر مالک حق سبحانه و تعالی که بندگان بمن
سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا العبد از آن شفاعت بسیاری

گناه برادر عفو فرمود شوی — سیاست نشاید ز کار آگهان
که آن خاص باشد بشاهنشهان — دلیری مکن بر در شهریار
مهمات شاهان بدیشان گذار — بهم چون امور سپاهیان مفوض

بامر است باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر آراسته باشد





وبرای حرب مهیا و آماده گشته چون عالم محل حوادث است و کس نداند
که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال
مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع
رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود لا ملک
الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بیت — بلشکر شود ملک
عالم مسخر — بمال است ترتیب لشکر میسر — آورده اند که یکی از سلاطین
با امیری از امرای خود مشورت کرد که من در قضیه مال و لشکر متحیرم اگر
مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند
امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شود گفت اگر رجال بار
برند وقتیکه بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض نما باز آیند گفت
بر این صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در اینخانه خالی مگس نیست بفرمای
تا ظرفی عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت آنکه
نمودار آنچه گفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با
امیری دیگر در میان نهاد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود
مران برا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند نشوند گفت بر این معنی دلیلی داری

داری نگاهداشت دارم و امشب بعرض میرسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال بر ایشان عرضه داری پیرامون تو نگردند و سخن در این باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بود که در جمع مال میکوشید و بفور حال لشکریان نمیرسید مالیکه بدست میاورد در صندوقها مینهاد و بجد محافظت میکرد از قضا امیر شام لشکری جمع نمود تا بداعیه حرب او متوجه شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر را گفت امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال بده تا لشکر بیاراید و مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشاره بصندوقها کرد و گفت مردان در میان اند و لشکرهای من در صندوقها هرگاه خواهم بیرون آیند در اثنای اینحال امیر شام تاختن کرده و بر او غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر او بدین مال مردان کار و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی بیت

مال ده تا مرد بدست آید ترا ورندهی زود شکست آید ترا

دهم برای صلاح ملک پیوسته باید که جاسوسان برگمارند تا از اطراف

وجوانب



وجوانب خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر برزند در تدارک آن سعی و کوشش نمایند آورده اند که صاحب بن عباد ملازم فخرالدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخرالدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت بر پرویز منهی از طرف ملک ختا آمده و تقریر کرده که خان ختا بوقت آنکه بقصر تفرج خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت سه روز است در اندیشه ام که چه گفته باشد و تفحص میکردم و در دفع تعرض چاره میساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیه لشکری میکرد و یکی از اطراف مملکت خود منتظر استعداد و خراج گردیدم و بملازمت آمدم امرا و وزرا از تفحص احوال سلاطین با تبعات بوده باوجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا قبل از این در باب نگهبان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود قطعه

چه ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای
که از جوانب و اطراف با خبر باشی
بمنع قهر سر فتنه جوی بر دار ای
بدفع تیر بلا خلق را سپر سازی

یازدهم باید که وسیله آن شود که فقیرانرا بسلطان رساند و واسطه آن گردد که مظلومان و دادخواهان را

پیش

پیشتر تا درد دل خود پیش طبیب باز نگشاید شفای علالت نیابد و شرح حاجت
شفای مراد خویش نکند و امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان
نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب
جا گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن آب نتوانند گشت

چه داری اختیاری اینچنان کن | که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت | بزیر پای غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگی کند که خواهد زبردستان با وی چنان
معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند
بر او رحمت نکنند و کسی که بر خلق نبخشاید بر او نبخشایند و در خبر آمده ببخشائید بر
هر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند کسی که از شما برتر است نظم

غم زیردستان بخور زینهار | بترس از زبردستی روزگار
سلوک آنچنان کن بخلق جهان | که خواهی که با تو کنند آنچنان

اما آداب وزرا و زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بزرگتر
کار سلاطین از وزارت صعب‌تر نیست چه بروی حسد بسیار برند و
حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه‌اند خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل او مساهم





و مشارک باشند لاجرم بیشتر طمع در منصب او بندند و دامهای مکر و حیله باز
کشیده منتظر باشند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند و بر آن
تقدیر او را هیچ تدبیر چاره از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه‌ای در باب
آداب و شرائط وزارت فرو نگذارد تا انگشت حرف بر او ننهند و بزرگان گفته‌اند
که چون کسی قلم خود را پاک نگاه دارد هیچ بهتان بر او مجال دخل نیابد فرد

گر ارمد گر کند چه غم دامن پاک | که هیچ قطره که بر برگ گل نشست نماند

بزرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار دو سه روز
یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاریست که سرانجام کارها
بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نبیند از سوم دلیری در
ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از
خدمتکاران خدمت نیکو بینند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم
جمعی که از فرمان او سر کشند مالش دهد سوم خود را بدست روزگار آماده باشد
و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت
غافل نگردد و یکی آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث
آمده که چون خدای تعالی با امیری یعنی کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد

نیکوئی خواهد از وزیری رستکار درست کردار و گفتار بدهد تا اگر نکته از قواعد
معدلت فراموش کند وزیر بیادش بدهد و اگر بیادش بود وزیر او را مدد
کاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد بدان وزیری ناخوش کردار بدهد
که اگر دقایق عدل را فراموش کند بیادش ندهد و اگر بیادش بود او را بر
اعانت و امداد نکند پس وزیر باید بصفت راستی و پاکی موصوف است دیگر
سلطان باشد در تمهید ارکان عدل مثنوی

چراغ افروز ملک اند آن وزیران | که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر از جاه خود در ظلم داند | ز او کی نام سلطان زنده ماند

و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیز مقدم است
زیرا که چون کسی جانب حق نگاهدارد در هر آینه ملاحظهٔ احوال خود خواهد نمود و از
ناشایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاهدارد میان
سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کار است
و نازکترین عملیست در وزارت سوم در کاریکه شروع مینماید باید در عواقب
آن نیک نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا که آخر
پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی

کاریکه



کاریکه گرفته تو در پیش | از عاقبتش نکو بیندیش
گر مصلحت است آنچنان کن | ور نیست صلاح ترک آن گیر

چهارم قاعدهٔ نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه در راه نیکو نهد بر
او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و قبیح بنهد بر او
وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان رباعی

ای آنکه بکار شاه بودی مشغول | خواهی که همیشه باشدت عز و قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار | کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتخواهی از آنست که تقریر پذیر باشد
آورده اند که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیر یکی از آل بویه بود رنجید
نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ
وزیر قلم پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار عضد الدوله آورد
تا مهمات نوشت و ارکان دولت را بروی ملک بیرون آورد تا او را اگر فتند و
بند کردند و تمام ممالک او را با ممالک شاه خود انضمام داد بیت

همه کار شاهان حکمت پژوه | ز رای وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که

بدان

بدان راضی نشود ولیکن در مجمع انرا اسناد کنند و در سر جمع بگوش ان نماید
و دانند که رای ملوک بلند سیلی باشد که از سر کوه فرود آید و سنگی که یکدفعه خواهد که
انرا از طرفی بطرفی براند در ورطهٔ هلاک افتد و اگر با اول مساعدت نماید و
بمدارا و احتیاط بجانب او در انجا که خطرناک بلند گرداند بجانب دیگر گردانیدن
تواند بردن هم برین قیاس مصرف رای پادشاهانرا انچه متضمن فسادی بود
طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر جبر و نهی بلکه بنوعی تضرع چه مصلحتی
که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و در ابراز ان غایت الامکان جهد باید
و بتدریج در اوقات خلوات بایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت
و بلطف حیل ان رای را از خاطر او بیرون باید برد نظم توانی بنرمی گر اگهی

که تغییر رای سلاطین دهی — وگر از درشتی بر آری نفس
نیابید ازانرا که خود باز پس — پس ان به که اول مدارا کنی
بفرصت دگر چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه در تقرب ملوک
و کمال اختصاص مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید
و بعضی دانا که هر عملیرا عزلی و هر عقبلست و هر دولتی را نکبتی مستلزم بود گیرا
گفتند چرا سرای بهر خود نسازی گفت در این شهر دو سرا

یکی



یکی سرای دیوان وقتیکه در سر عمل باشم دوم تنگ زندان
انوقت که معزول باشم بیت چه باشد نازش و

کاهش باقبالی و ادباری — که ناز حسن زن دیده لیکن بینی آن

هشتم تا تواند احسان کند پیش از انکه فرصت ان فوت شود نظم

زان پیش که دست ساقی دهر — در شربت دولت افکند زهر
از سر بنه این کلاه دستار — جهدی کن و دلی بدست آر
کاین سر همه ساله با کله نیست — وین روی همیشه اسپیده نیست

نهم در روا کردن حاجت محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت
ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجانست از حضرت امیر المؤمنین حسن
علیه السلام منقول است که فرمود که اگر حاجت مؤمنی برآرم دوستر دارم از
انکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده
اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی نهادم تا سوار شود و غرض من
ان بود که حاجت مردم بر آورده گردانم بسیاری از اولیا نظر برین معنی داشته
اند و خدمت سلاطین اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در
یکروز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهة کار مسلمانان و ساخته نشده

بآخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده و نیمه آمدی و کار تو
ساخته گشت و معهذا باز میبائی و دستور ممتنع نشدی شیخ گفت ایملک
کار من ساخته شد که بجهت من رضای خدا بود و میدانم که خدا از این آمد و شد من
خوشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان
را امیدوار گردانیدی و نومید ساختی که ما اهل دولت کار کسی نسازند کارشان ساخته شود

کار درویش و مستمند برآر    که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شد و بسیار گریست و کارهای شیخ را تمام ساخت

در ساختن کار کسان سعی نمای    کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خیر وا دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد گویند وزیر
اتابک از مال اتابک خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع به
کسی ندهی که دستت ببرم روز دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت
فلان اشیاء را باقطاع وی بنویس مستوفی تأملی میکرد وزیر گفت چه تأمل
میکنی از آن میترسی که دستت ببرد از این نمیترسی که ترا بیاد برم خبر به
اتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را چرا میترسانی گفت من میخواستم
که طناب سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم و نمیگذاشت



برای بخشش باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد
و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال
از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زهاد و عبادان و گوشه نشینان میدهد
و شما را از آن نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار در هم میتوان بست سلطان
این سخن را بخواجه بازگفت فرمود که بدان لشکر زور را از غیب میتوان کرد که
با ایشان دشمنان را شمشیر که طولش بگز دراع است و تیر که پرش او سیصد گز باشد
از تو دفع کنند من از برای تو بهمان زر لشکری ترتیب میکنم که از اول شب
تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا
و دست بحاجت گشاده شمشیر همت با بر میرسانند و تیر آه از سقف آسمان
میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم فرد

دیگر بگوی که درویش در پناه کیست    که پادشاه جهان در پناه درویش است

ملکشاه بگریست و گفت شاباش برای من بیش ترا از این لشکر ترتیب فرمای
یازدهم قدر زر در عمل بداند و از آن فایده گیرد و در کارسازی و دست
نوازی کوشد و آزار و ایذا بکس نرساند وگرنه دست کار آن عمل از دست
رود جز حسرت و ندامت در دست نماند * تا توانستی ندانستی چه سود

چون بد انستی توانستی نبود    آورده اند که بزرگی از عمل معزول
شد و جزع میکرد گفتند روا نباشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از
معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل معزول نباشد فزع و اضطراب
من برای آنستکه اگر برای کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی
زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده می اندیشم که
کاشکی بدی نکردمی فرد    چون عاقبت جزای بد و نیک میدهند
ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی    دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم
به تنگ نیاید و در وقت ملاقات با ایشان گره پیشانی نزند و یقین داند که مردم
ملازم هشیارند هرجا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند
که فضل بن سهل که پیرا در ایام وزارت خود گفت که از آمد و شد مردم تنگ آمده ام
و از بسیاری گفت و شنود دادخواهان ملول گشته ام گفت ای وزیر باش که
اخرار از پس و پشت برگیره مسند وزارت در هم پیچ در عهده من که
هیچ کس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید قطعه که
پیش آنکس که اختیارش هست    خلق بی اختیار می آیند
دیگران اختیار رفته ز دست    بدر او چه کار می آیند





سیزدهم دوستان مخلص را پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکو تر باشند
و گفته اند دوست مخلص از گنج زر خالص بهتر است چهاردهم از اعمال عمال
و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان
آزار دهنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان
ظاهر شود او را بعقوبتیکه سزاوار باشد عبرت دیگران گرداند و در
سیاست ظلمه مطلقا مساهله نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد که تا
کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری رشوت بدهد چون وزیر بر
رشوت فریفته شود اجازتست برشوت گرفتن و دادن حرام است و دیگر    در رشوت گرفتن
رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبون شدن مناسب
وزیر نیست شانزدهم اگر بر کسید حاسدی یا کم مفسدی یا غمز یا سعایت
معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که در اندرون هیچ باک نیست و نزد سلطان
خشمی ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب مناظره و جدال
افتد جواب از روی حلم و وقار گوید خفت و سبکبار نکند که غلبه همیشه در جانب
حلم میباشد هفدهم خود را خیانت سلطان نماید که باندک کلمه دلگیر اشارتی
که شاه فرماید تمامی سوال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند

مال او از طمع پادشاه ایمن گردد چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود
شناسد هشتم هیچ کس را که عمل سپارد باید که از روی تأمل و فکر بسیار باشد تا بارها
بیازموده باشد بروی اعتماد نکند تا آخر کار منفعل و شرمسار نگردد نظم

بعقلش بباید نخست آزمود — بقدر هنر پایگاهش فزود
بایام تا بر نیاید بسی — نشاید رسیدن بغور کسی

نهم بکاری که رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید
که بزرگان گفته اند مثنوی

تو به مهمی که در آئی نخست — رخنه بیرون شدنش کن درست

اما ارباب قلم دبیرانند و
تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان چنان باید
که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات با خبر از
حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که
حاجب جزو دست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع شد کفایتهای نیکو
تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در هر بهار فوجی از
لشکر را جامه سیاه پوشانیدی چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش قدمی
و آن جنگرا بسر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار





مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه
شاه ایران با بعضی از خواص از پیش مصاف خود بر بلندی ایستاده بود چون
استعداد خصم و کثرت لشکر بدید خوف که اثر در حرب نکند و بدست خود
بر کاغذی نوشت که سیاه داران را بگوئید که باز پس ایستند دبیر مرد عاقل بود دانست
که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم برداشت
و نقطه در زیر سیاه داران زد تا سپاه داران شد چون خط ایشان بسپاه
داران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده
باعتماد تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر
دشمن از آن جرئت و صولت عجب داشته منهزم شدند و بمدد سپاه داران
حاجت بر آمد و دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و
گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر در باب آن
حکایتی هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی
من خود را بر تو خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه بنویسند
دبیر سلطان مرد خوش قریحه بود گفت جوابی بنویسم که همه پسند آید
آمد پس بنوشت که من و تو شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن

خواه شیشه بر سنگ همه اصحاب حضرت این جواب را پسندیدند (فرد)
سخن دان از سر دانش گوینده نزد عاقلان مقبول باشد
دیگر عملداران اند و ایشان متعلق بوزرا و حیاشند و عامل باید که نیک
نفس و خوشخوی باشد و از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان فرموده که
عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی به نیکی دست بگشاید
و از خیانت دست ببندد و دیگر باید رسم بد ننهد و قانون ناموجه وضع نکند
که هم پادشاه را بدنامی آورد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند آورده اند
که وزیری عاملی بجائی فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر
خالص بسیار حاصل شود وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان را بسیار کاسد ساخت
و زبانهای ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه بخر و زینه
تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت خود شوی و دیگر باید
که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی شوند جانب رعیت سهل است
آورده اند که یکی از خلفاء شخصی را بعملی فرستاد او برفت و چندین
رسمهای نیک بر انداخت و رسمهای بد نهاده مال بسیار حاصل کرد چون
پیش خلیفه آمد خلیفه از وی برنجید و مصادره فرموده تا مدتی در زندان انداخت





و بعد از آن فرمود تا بر سر عمل رود ده پانزده سال گذشته مال بیاورد
عملدار متحیر شده در اسباب شتاب و رفت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست اما
امسال رسمهای نیک بنه و بد رسمها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف
درویشان و ادرارات ایشان تمام بده و باز آی در عهده من که هیچ آفت بتو
نرسد برفت و بفرموده شیخ عمل نمود چون باز آمد ده دینار سال گذشته را
هشت دینار بیاورد با وجود این رافت و عاطفت از خلیفه نسبت بوی
واقع شد انفعال سبب اینند و صورت از شیخ سؤال کرد که در سال گذشته تکلف
بسیار کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم رافت
دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آنچه دادند
در این کرت اینهمه مردم شفیع تو اند این ثمره بخشید (فرد) بدی مکن که درین
کشت زار زود زوال بدرس و هر بهمان بد رویکه میکاری اما چون ندماء و ...
مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت
باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول باکرد باشند
بدانند و ایثار کنند زیرا که مقبول سلطان است و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد
و ندیم سلطان باید که باید که با خود مقرر کنند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق

هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست چون بعضی نزد او محقق گردد هر معامله
و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را از آن بهره بیند ترک بهره
خود کند و از آن تجنب نموده حظ پادشاه را مسلم داند تا ثمره خیر دهد و این
فایده هم عاید بدو شود و اگر اول باستیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی
از خلل نباشد و چون او را انبساط و گستاخی میباشد باید که هیچ جد در هیچ
کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح
از وی دریابد هیچ جا باز نگوید و اگر پادشاه سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند اگرچه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است
و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید یکی از هر دو تواند بود جهد کند
که آن قبیح را منسوب بخود گرداند و برائت ساحت سلطان را از آن ظاهر
کند و چون سلطان بریئ الساحه شود باید که حیلها انگیزد و تدبیر نماید
که آن قبیح از او نیز بگردد باید که در خدمت ملوک چشم و دست و
دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت بماند رباعی

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت — فرمان ورا چشم بره باید داشت
از نیکوئی زبان روان باید کرد — وز بد دل و دیده را نگه باید داشت



اصمعی گوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته
و دختر پنجساله‌ء تخمیناً در کنار وی قرار گرفته مرا گفت دانی این دختر کیست
گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر من است پیش رو و بوسه بر فرق او نه من متحیر
بماندم گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرئت نمایم غیرت او را
بر انگیزد که مرا برنجاند پس آستین برسرش نهاده بر داشتم و سر آستین
بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد و گفت اگر خلاف این میکردی
از نعمت حیات محروم میماندی پس مرا دو هزار دینار انعام کرد من شکرانه
آنرا که از آن ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب
آمده ما آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال

رخی چنانکه خورشید و ماه شوا کرد — خطی چنانکه زنگ سیاه شوا کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش نهادی دارد
گفت آری صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را
دوست داری گفت نی پرسید چرا گفت کسی را که سلطان دوست دارد
من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد سخن او را پسندید
و درجهٔ او را بلند گردانید قطعه
از رموز ادب نباشد گر ا

گر بجائی رسد عجب نبود | چون ادب هست از چه کم آید
حسبی بهتر از ادب نبود | چون این رساله بسر حد اطناب رسید

ادب اقتضای آن میکند که زیاده از این قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دولت روز افزون سمت اختتام یابد) سخن بهر نهج خواستم که طی کنم دگر این تا مرا که وقت دعاست) (خدایا تا فلک را سر بلندیست) (بزرگان را حکمت ارجمندیست) (اشعه رایات آسمان فرسای و لمعات الویه سپهر اسای این شاهزاده عالی رای عالم آرا فروزان روشن از فر الهی) (درخشان کوکبی از برج شاهی) (ابو المحسن شهنشاه جوانبخت) (که برخوردار از تاج است و از تخت) (تا انقراض ادوار لایح و لامع باد و کوکبه عظمت و دبدبه حشمت و ابهت او را از سپهر فسیح نصرت شارق اقطاع مصرعه اینده عا از همه خلق جهان آمین باد باتمام رسید و باختتام انجامید این رساله مشتمل است بر اسرار حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت که هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرت است تاریخ اتمامش معلوم و مفهوم میگردد

با خامه گفتم اینکه زسر ساختی قدم | در مقدمم تو چشم سخن باعث روشنی
اخلاق محسنی تمامی نوشته شد | تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

تمت